

اندیشه رهائی

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

دی ۱۳۶۴

شماره ۵

در باره مطالب این شماره

«انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین: روانشناسی اجتماعی توتالیتریزم و مذهب
میمنانی اشباح

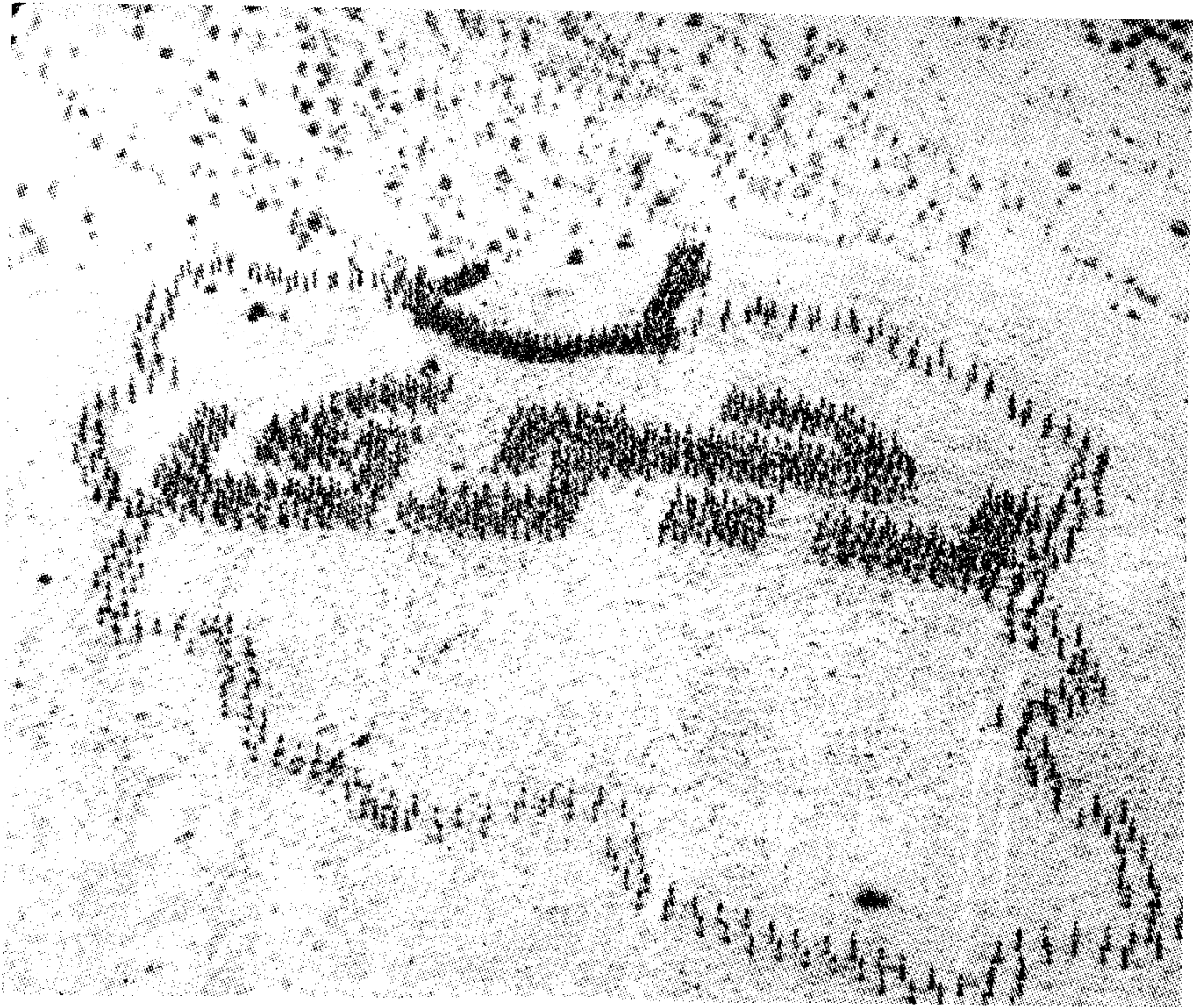
ملاحظات درباره انترناسیونال سوم و مسئله شرق
۳ - کنگره دوم کمیترن - بررسی اسناد

آب در خوابگاه مورچگان: «دریای بیکران لیبرالیسم وحدت کمونیستی»
نگاهی به نقد گونه ای از «حزب کمونیست ایران»

فتوای حضرت امام!
یک داستان کوتاه

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی
۴ - مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم شوروی - استورمن
۵ - استالینیزم، ایدئولوژی سرمایه داری دولتی - شارل بتلهایم، برنارشاوانس

اسلام در بطن چه شرایط اجتماعی بوجود آمد؟
۳ - مروری در کتاب «محمد» اثر ماکسیم رودنسون



ابتدال

«انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین: روانشناسی اجتماعی توتالیتاریسم و مذهب

میهمانی اشباح

«انقلاب ایدئولوژیک» سازمان مجاهدین خلق از مهمترین رویدادهای سیاسی اپوزیسیون ایران در چند ماه گذشته بود. کمتر جریان، گروه و سازمان سیاسی را می‌توان یافت که به سهم خود در باره این رویداد اظهار نظر نکرده باشد. از جناح‌های مختلف سلطنت طلب گرفته تا سازمان‌های چپ، هر یک به فراخور دریافت و دید خود به تحلیل و ارزیابی در این مورد نشست‌اند. پر واضح است در این میانه عده‌ای نیز از این فرصت سود جست‌ه، به کناره‌گیری «آبرومندان» و از موضع باصطلاح بالا از «شورای ملی مقاومت» و بطریق اولی از اتحاد سیاسی با مجاهدین اقدام کردند. این عده که در کار فرصت طلبی بمعنای دقیق کلمه حرفه‌ای‌اند و همواره در جنبش خود را صاحب هر عزا و عروسی می‌دانند، تصور کرده‌اند در فرصتی که به یمن «انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین حاصل آمده و بازار انتقاد به مجاهدین گرمی گسترده‌ای یافته و همه چشم‌ها به مجاهدین دوخته شده است، خواهند توانست براحتهی از صحنه‌ای که امروز در مقابل ماست، و آنان تا همیشه گذشته نزدیک از بازیگران و از عناصر پدیداری آن بوده‌اند، بگریزند. به شعبده‌بازانی می‌مانند که خود بیش از تماشاگران، مفتون شعبده‌های خود شده‌اند. باین افراد که از نظر منش و رفتار اجتماعی، قرابت خیره‌کننده‌ای

با منش و رفتار اجتماعی مجاهدین دارند، در آینده خواهیم پرداخت .
 اما حیرت‌آورتر از همه، مواضع مغلوطن پاره‌ای از عناصر، محافل و جریان‌ات
 چپ است که در مواردی نشان دهنده بافت مذهبی نظرات آن‌ها در برخورد
 باین واقعه و در مواردی دیگر، نمایش دهنده جستجوی بی‌حاصل شان
 در سطح مسئله و عدم پرداخت به ریشه‌ها و بی‌توجهی به نتایج محتمل آتی
 این اقدام در سرنوشت مجاهدین و نقش و جایگاه آنان در آینده اپوزیسیون
 بود . برای ما تاسف‌انگیز است ولی تعجب‌آور نیست، وقتی می‌بینیم که
 یک گروه مذهبی، با استفاده از فرصتی که یک سازمان چپ در اختیار وی برای
 عوام‌فریبی گذاشته است، خود را "سنت‌شکن" می‌نمایند و به سنت‌گرائی
 آن سازمان اعتراض می‌کند (۱) . می‌گوئیم که این مسئله برای ما تعجب‌آور

۱- "سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)" در اطلاعیه‌ای که به تاریخ ۹ فروردین
 ۱۳۶۴ در مورد ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو با عنوان "تقبیح و اعتراض"
 منتشر ساخت ضمن "تقبیح" این عمل نوشت:

"اتخاذ چنین روشی برای ازدواج از سوی مسعود رجوی و صحه‌گذاری بر
 آن توسط دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین و بویژه تأیید این شیوه
 توسط مهدی ابریشمچی بعنوان همسر مریم عضدانلو و حتی ابراز "افتخار"
 وی به "شرکت در این تصمیم‌گیری" افکار عمومی را بشدت مبہوت، و اخلاق
 عمومی را عمیقاً جریحه‌دار ساخت" (اطلاعیه "تقبیح و اعتراض" سازمان کارگران
 انقلابی ایران" (راه کارگر)، تأکید از ماست) .

پس از انتشار این اطلاعیه، "جمعیت دفاع از دموکراسی و استقلال ایران (داد)"
 (جمعیت اقامه سابق) طی اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۴/۱/۶۴، ضمن دفاع از "ارزشهای
 والا و نوینی که در اثر "این ازدواج" و بقیمت‌ایثار و سنت‌شکنی زاده شده اند"
 در پاسخ به مخالفان، تلویحاً اطلاعیه "راه کارگر" را به نقد می‌کشد و بـ
 "کمونیست‌ها" می‌گوید الکتیک می‌آموزد:

"جالب است که غالباً چنین احتجاجاتی [تکیه بر اخلاق عمومی سنت‌های جامعه
 و مقولاتی مثل غیرت و ناموس و ...] را نه صرفاً از زبان سنت‌گرایان و پیروان
 اخلاق موروثی و سنتی بلکه از کسانی می‌شنویم که قاعدتاً سنت‌ها و اخلاق عمومی
 را مسئله‌ای جدی نمی‌شمارند و مجاهدین را نیز متهم به سنتی بودن و تکیه
 کردن بر ارزش‌های ارتجاعی و سنن موروثی می‌نمایند ."

نیست ، زیرا می‌دانیم که باور مذهبی الزاماً مختص جریان‌اتی نیست که —
 "خالق یکتا و ذات باری تعالی" اعتقاد دارند . بسیاری از گروه‌هایی که ظاهراً
 خود را از حصار دین رها کرده‌اند ولی بافت باورهایشان مذهبی است .
 اینان نیز مانند آنان ، سرچشمه همه خیرات دنیوی را در چیزی برون از خود
 یعنی جزم‌ها و احکامی لایتغیر می‌جویند و نتیجتاً تقدس بسیاری از نهاد‌های
 جامعه طبقاتی را — که از زاویه کارکردی ، ارتجاعی و عقب مانده‌اند — تحت
 پوشش سنت‌های قابل احترام مردم! می‌پذیرند و آن‌ها محترم می‌دارند . بنا بر
 این جای تعجب نیست وقتی می‌بینیم که در مورد يك مسئله واحد ، میان کنش
 يك سازمان مذهبی با الهام از " تعالیم الهی " و واکنش يك سازمان مدعی
 جهان بینی مادی ، و در نحوه نگرش آن‌ها در مورد همان مسئله واحد ، وجوه
 مشترك فراوانی بچشم می‌خورد . اختلافات این دو دسته ، بر سر رعایت
 " سنت‌ها " و " احکام " دور می‌زند و هرگز از طرف يك سازمان چپ به نقدی
 ریشه‌ای ، به آن نقدی که مجموع دریافت‌های مذهبی در مورد يك مسئله را به
 زیر سؤال کشد ، منجر نخواهد شد و باز نباید تعجب کرد اگر در این
 مصاف و در این کارزار تاثر انگیز بر سر دفاع از " سنت " ها ، پیروان " شهید
 کربلا ، حسین بن علی " فاتح گردند و سازمان‌های چپ را متهم به
 " سنت‌گرایی " کنند .

اما پیش از آن که به خود مسئله بپردازیم ، لازم می‌دانیم که نکاتی را توضیح
 دهیم . درباره لزوم توضیح این نکات باید بگوئیم که سازمان مجاهدین با
 احتجاج به سفسطه و تشبیه به خلط مبحث کوشش می‌کند که جوهر واقعی
 اعتراضات مخالفین خود را بیپوشاند . مجاهدین بجای هرگونه استدلالی ،
 با شیوه‌ای که در سبک کار و رفتار مجاهدین چیز تازه‌ای نیست — و

اینک با کمال شگفتی می‌بینیم که همچنان با پرچم دفاع از اخلاق " عمومی " که
 " عمیقاً جریحه‌دار " شده است در برابر مجاهدین به میدان می‌آیند .
 باید در پاسخ این مدافعان اخلاق " عمومی " به صدای بلند اعلام کرد : نه! هر
 سنت رایج اجتماعی و هر جنبه‌ای از اخلاق عمومی لزوماً سراوار احترام و حفظ
 نیست . برخورد يك موحد و انقلابی با ارزش‌ها و عاداتی که از گذشته باقی
 مانده است — دیالکتیکی و پویاست . . . (اطلاعیه " داد " ، گروه از ماست) .

امروزه دیگر برای همه آشکار شده است - ، کوشیده اند که بحث را به مجاری مجازی و خود ساخته انداخته و از آن نتایج دلخواه خود را نیز استخراج کنند .

” فرمالیسم بورژوائی ” یا فرمالیسم عصر حجر !

سازمان مجاهدین در تمام گفتارها و نوشته های اخیر خود ، بارها مدعی شده است که در سطح جهان اولین سازمانی می باشد که يك زن را به مقام همدیفی (رهبری) رسانده است . اگر این ادعا را صرفا در حد بیان مقوله ابداعی ” همدیفی ” بپذیریم ، باید اذعان کرد که مجاهدین نادرست نگفته اند . ما تا کنون ، در هیچ گروه ، سازمان و حزب سیاسی ، با پدیدهای بنام ” همدیف ” روبرو نبوده ایم . شکل تشکیلاتی غالب در نزد اکثر جریان ها ، سازمان ها و احزاب سیاسی تا کنون چنین بوده است که آن ها با توجه به سامانه تشکیلاتی شان افراد حائز شرایط را به گادر رهبری خود (کمیته مرکزی یا هر ارگان رهبری کننده دیگر) دعوت می کنند ، وظایف معین و خاصی را به آنان محول کرده و باین ترتیب آنان اعضاء يك هیئت یا يك کمیته رهبری کننده می شوند . مقام یا عنوانی بنام ” همدیف ” وجود خارجی ندارد در این گونه سازمان ها گاه حتی عنوانی بنام ” علی البدل ” نیز وجود دارد ، اما ، لقبی بنام ” همدیف ” خیر .

باین ترتیب این عنوان از همان دسته ابداعات خاص مجاهدین است و تا این حد ما اعتراضی به سازمان مجاهدین نداشته و نداریم . اما اگر این امر - که ظاهرا جوهر اصلی ادعای مجاهدین است - ، به معنی آن باشد که این سازمان ” تنها سازمانی است در جهان ” که يك زن را به مقامی مسئول و رهبری کننده انتخاب (انتصاب ؟) کرده است ، باید گفت که این ادعا کاملا بی پایه است و نمونه های بسیار برای بطلان آن می توان ارائه داد . هر چند می دانیم که برای سازمانی که دچار بیماری صعب العلاج خود مرکز بینی می باشد و مبداء تمام تحولات تاریخ و دست آورد های بشری را از آن خود می داند و در این پندار بسر می برد که همه چیز با وی آغاز می گردد ، ارائه این نمونه ها دردی را دوا نمی کند .

پس سازمان مجاهدین ، برای پر کردن دره موجود میان واقعیت ها

و چنین ادعائی می‌باید پاسخ مناسبی برای "مجاهد زدایان" داشته باشد. استدلال آنان این است که قرار گرفتن زنان در رهبری احزاب و سازمان‌های سیاسی (از جمله احزاب و سازمان‌های انقلابی)، یک "فرمالیسم بورژوائی" بوده است. و این را البته جز شوخی به چیز دیگری نمی‌توان تعبیر کرد. زیرا که این "استدلال" را سازمانی ارائه می‌دهد که خود، پس عقب مانده تر و ارتجاعی تر از بورژوازی به حقوق زن برخورد می‌کند. این را سازمانی می‌گوید که در عمل عقب مانده ترین برداشت‌های جامعه طبقاتی در مورد زنان یعنی، دیدن "زن به مثابه یک شیئی" را متحقق می‌کند. در حقیقت وقتی که دفتر سیاسی چنین سازمانی ابراز می‌کند که:

"بعبارت دیگر و گانگی تشکیلاتی و خانوادگی بین مریم و مسعود در رأس رهبری سازمان و مشروط بودن مریم به همسری غیرمسعود، دست کم در شرایط و مقطع کنونی سازمان و انقلاب ما، در عمل به درجات زیادی به معنی صوری کردن و عاری از محتوی نمودن نقش همردیف مسئول اول سازمان می‌باشد و این هم یعنی قایل شدن یک نقش عمدتاً تشریفاتی برای مریم در کنار مسعود که از یکسو فرمالیسم بورژوائی در امر همردیفی را تداعی می‌کند و از سوی دیگر فعلیت یافتن ترکیب نوین رهبری ما را تا حدود زیادی ناقص و چه بسا نامیسر می‌سازد" (۲)

نشان می‌دهد که علی‌رغم ادعاهای فراوان، نه تنها ارزشی برای قابلیت‌ها و تعهد اجتماعی زنی که ظاهراً بر اثر دارا بودن آن‌ها، به مقام "همردیفی" رسیده، قایل نیستند، بلکه آن را موجودی می‌دانند که همانند زنان عقب مانده ترین اقشار جامعه بیش از هر چیز و هر تعهد اجتماعی به شوهرش مشروط است. چنین برداشتی، زمانی به اوج ابتدال (و شاید عوامفریبی) خود می‌رسد که آقای مهدی ابریشمچی آن را با توضیح زیر کامل می‌کند:

"بنابراین مریم یا میبایست بدون قید و شرط مینشست در رهبری سازمان و فی الواقع مثل خود مسعود صرفاً مشروط به خود انقلاب

۲- مجاهد، شماره ۲۴۱، صفحه ۲۶، تاکید از ماست.

می بود و یا نباید این کار می شد . در اینجا بود که با يك مسئله بسیار ساده یعنی با مسئله خانواده تناقض ایجاد می شد . یا باید از کیسه موضع رهبری انقلاب مایه گذاشت و نتیجتاً به همان درجه يك شكاف را پذیرفت . یعنی می باید می پذیرفتیم که فردا ممکن است امری برای انقلاب پیش بیاید که مثلاً يك درصد مریم نمی تواند در حل آن حضور داشته باشد و مسعود باید به تنهایی و یا با سایر معاونینش آن را حل کند . چرا که مریم مشروط است — شوهرش" (۳) .

هیچ موضعی بهتر از این مظهر يك "فرمالیسم" — نه بورژوازی بلکه — ارتجاعی نیست . يك سازمان سیاسی با چنین ابرازی عمق بغایت ارتجاعی خود را در مورد "زن" به نمایش می گذارد . چرا که چنین انتخابی یا بر اساس صلاحیت های سیاسی ، تئوریک — ایدئولوژیک فرد مزبور صورت گرفته است یا خیر . یا این انتخاب ناظر به مجموع قابلیت ها ، تعهد اجتماعی و تجربه سیاسی چنین شخصی است و یا تنها يك انتخاب "فرمالیستی" ، يك انتخاب از نوع بدترین "فرمالیسم" — فرمالیسم عهد جاهلیت — ، است (۴) . بنا بر این ، اگر از شقوق فوق بگذریم تنها با این نتیجه می توانیم برسیم که چنین ابرازاتی جز احتجاج ، جز سفسطه و جز آسمان و ریسمان بهم بافتن و جز خاک در چشم دیگران پاشیدن ، چیز دیگری نیست . اما برای مجاهدین همین احتجاجات ، همین سفسطه ها و آسمان و ریسمان بهم بافتن ها و همین

۳- مجاهد ، شماره ۲۵۵ ، صفحه ۲۲ ، تاکید از ماست .

۴- قبلاً گفتیم که ادعای مجاهدین درباره "رهائی زن" بیشتر به شوخی شباهت دارد . اکنون باید اضافه کنیم که این دیگر ، يك شوخی رقت انگیز می باشد . بعبارت بهتر امروز کسانی خود را سکان دار حل مسئله "استثمار زن" و مدافع "رهائی زن" می دانند که علی رغم همه پرده پوشی ها و ظاهر سازی ها ، براحتی "دم خروس" مرد سالاری خود را به نمایش می گذارند :

"می بایست حتی برای يك دوره هم که شده زنی با صلاحیت مکی در رأس رهبری سازمان بنشینند و واقعا و بطور مادی و نه فرمالیستی سرنوشت انقلاب را مثل يك مرد بدست گیرد" (مجاهد ، شماره ۲۵۵ ، صفحه ۱۰ ، تاکید ها از ماست) .

خاک در چشم دیگران پاشیدن ها ، سنگ بنای نوع دیگری از پرخاش و اعتراض آنان به مخالفین می شود :

” . . . شگفت انگیز است که هر قدر ما در این مبارزه صداقت بیشتر نشان می دهیم و فدای بیشتری تقدیم انقلاب و خلق می کنیم ، بیشتر مورد تهاجم قرار می گیریم . شاید باین دلیل که دوره دوره تصفیه حساب نهائی با عوامفریبی در رنگ های مختلف آنست . البته این ها برای ما معنائی بسیار شکوهمند دارد و بیانگر آینده ای بسیار ، بسیار تابناک تر برای ایران است . چرا آینده ای تابناک تر؟ برای این که ما از خود مان بغایت مطمئنیم . . . وقتی ما در خود مان چنین آمادگی را می بینیم و در مورد آن صادقیم ، دیگر مطمئن می شویم که کسانی که تیغ شقه کردن سازمان و لجن پراکندن بر چهره مجاهدین کشیده اند ، هر نامی هم که بر خودشان بگذارند در جبهه انقلاب قرار ندارند بلکه در مقابل آن هستند . خواه مثل خمینی مدعی اسلام باشند . . . خواه مثل مدعیان منافع طبقه کارگر با مواضع بغایت ضد انقلابی و ارتجاعی بر سر انقلابی ترین اقدام سازمان مجاهدین یعنی استیفای حقوق بغارت رفته و لگد مال شده زنان ، تیغ بکشند ” (۵) .

ملاحظه می کنید . در ابتدا می گویند ما اولین سازمانی هستیم که یک زن را به مقام ” همردیفی ” انتخاب کرده است ، سپس با یک چرخش قلم ، اتکاء به نفس و شور انقلابی صدها زن انقلابی را در حساس ترین مسئولیت ها ، یک ” فرمالیسم بورژوائی ” معرفی می کنند و بعد هر کس به چنین احتجاجات و سفسطه بازی هائی اعتراض کرد وی را بعنوان مخالف ” استیفای حقوق بسه غارت رفته و لگد مال شده زنان ” افشاء می کنند و او را در ” جبهه نامتحد ضد انقلاب ” قرار می دهند .

برای ما در این معرکه هیچ چیزی ” شگفت انگیز ” نیست ، حتی چنین ابرازاتی . با توجه به منش ، دیدگاه و ماهیت سازمان مجاهدین ، چنین ترکتازی ها ، چنین اتهامات و کاربرد ” منطق ” سفسطه و مغلطه در پاسخگویی

۵- مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، صفحه ۱۲ ، تاکید ها و نقطه چین ها از ماست .

به اعتراضات از طرف آنان شگفت آور نیست . رقت انگیز و ناشر انگیز است . تنها
 زمانی يك مسئله شگفت آور می شود که امری مخالف قانونمندی تکامل طبیعی
 يك پدیده حادث شود . برای کسانی که سال ها ناظر خود مرکز بینشی
 و خود شیفتگی مجاهدین هستند ، برای کسانی که این خود مرکز بینشی
 و خود شیفتگی را صورت دیگری از ضعف و ناتوانی ماهوی مجاهدین
 در پاسخگویی به مسائل انقلاب ، نیازمندی ها و الزامات آن می دانند ، چنین
 ادعاها و مواضعی حیرت آور نیست . ناشر آور و رقت انگیز است ، زیرا که
 بوضوح دیده می شود ، عده ای از خود گذشته گی هزاران جان باخته را وثیقه
 منحرف ترین رفتارهای سیاسی خود کرده اند و می کوشند که با منحرف کردن
 از همان از جهت واقعی اعتراضات ، بحث را به مجرای دلخواه خود بکشانند
 و از این طریق جوهر اساسی مخالفت های دیگران - اعتراض به دعاوی
 محیر العقول مجاهدین - ، را لوٹ کنند . راستی چه کسی با "استیفای
 حقوق به غارت رفته و لگد مال شده زنان" مخالفت کرده است ؟ کدام سازمان
 یا جریان سیاسی معترضی علیه رهائی زن موضع گرفته است ؟ کسانی با
 استعانت از مفاهیم انقلابی چون "رهائی زن" به توجیه عملی می پردازند
 که باستناد نص صریح خودشان "بینه طیبه" اش احادیث منسوخ ۱۴۰۰ ساله
 عهد جاهلیت و بربریت است ، دارای دیدگاهی "بغایت ضد انقلابی
 و ارتجاعی" اند یا مخالفین چنین استدلالاتی ؟ برای ما روشن نیست که
 مجاهدین با استناد به کدام اطلاعیه ، اعلامیه ، گفتارها و نوشتارهای
 "مدعیان منافع طبقه کارگر" استدلال می کنند که اعتراض مخالفین "بر سر
 انقلابی ترین اقدام سازمان مجاهدین یعنی استیفای حقوق بغارت رفته
 و لگد مال شده زنان" بوده است چه اگر رهبری سازمان مجاهدین برای
 اعضاء و هواداران آن بمتابجه مرجع تقلید باشد و گفته هایش در حد احادیث
 نبوی و یا وحی منزل تلقی شود ، اگر اعضاء و هواداران سازمان مجاهدین
 ادعاهای رهبری را از باب اجتهاد بپندارند و آن ها را بدون تحقیق بمتابجه
 فتاوی لازم الاجراء نصب العین خود قرار دهند ، رهبری این سازمان لابد
 می داند که این امر در مورد دیگران صادق نیست . باری ، از آنجا که
 ما در هیچیک از اطلاعیه های منتشر شده از جانب "مدعیان طبقه کارگر"

با مواضع ادعائی سازمان مجاهدین روبرو نشده ایم ، تنها باین نتیجه —
می‌رسیم که سازمان مجاهدین ته مانده های اعتبار و حیثیت سیاسی خود
را از این طریق به حراجی ارزان گذاشته است . ساختن شبیحی خیالی
و آنگاه شمشیر کشیدن و به جنگ اشباح برخاستن . توجه کنید :

” يك ريال و د و ريال مسئله این معامله کلان را حل نمی‌کند . . . مگر

این که بزنیم به خال و نفی استثمار را مطرح کنیم . . . اینهم که بگویند
آقا زن و مرد مساوی است و چه فرقی می‌کند که يك زن در رهبری باشد
یا يك مرد ، این يك حرف بسیار بی بنیادی است . . . واقعیت
این تضاد مثل واقعیت مرزهای جغرافیائی است . از حالا نمی‌توان
آن‌ها را نفی کرد و فی المثل گفت ای بابا تهران و بغداد و آنکارا
نداریم . . . تفکر کالائی نسبت به زن نه فقط در جامعه بورژوازی
و امپریالیستی بلکه دیدیم که در عمق اندیشه مدعیان انقلاب
و ترقیخواهی هم فراوان است و خود را در این جریان خوب بازار
کرد . . . کسی داد و کسی گرفت ، مضمون تمام مزخرفاتی است که
این‌ها نوشته‌اند . گویا زنی که در این جریان ارتقاء پیدا کرده
اصلا اراده‌ای ندارد . علی‌رغم این که توی دفترچه‌اش از حقوق
مساوی زن و مرد حرف می‌زند ولی وقتی نگاه می‌کند به مسئله ، اینطور
دیدگاهش رو می‌شود ” (۶) .

سود و زیان این ” معامله کلان ” که ترجمان ” نفی استثمار زنان ” بزبان
مجاهدین است ، البته ارزانی مجاهدین باد ، ولی آیا باز چیزی بهتر
از عبارات فوق می‌تواند هویت واقعی دارندگان ” تفکر کالائی ” را نشان
دهد ؟ طنز تلخی است . کسانی که زبانشان در توضیح هر مسئله اجتماعی ،
رنگ ” بازار تهران ” را بخود می‌گیرد و هر مسئله‌ای را حل ” معامله ” ای
می‌دانند و می‌خواهند به ” خال ” قضیه بزنند ، آن تفکر را با کوله باری
از عوامفریبی به دیگران نسبت می‌دهند . ما از مجاهدین سؤال نمی‌کنیم
که چرا ” اینهم که بگویند آقا زن و مرد مساوی است و چه فرقی می‌کند که يك
زن در رهبری باشد یا يك مرد ، این يك حرف بسیار بی بنیادی است ” ؟ و

۶- مجاهد ، شماره ۲۵۵ ، صفحه ۱۰ ، تاکیدها و نقطه چین‌ها ازماست .

به شیوه قیاس مع الفارق "تهران و بغداد و آنکارا نداریم" نیز فعلا کاری
 نداریم، زیرا طرح آن‌ها و پاسخ طلبیدن از مجاهدین انتظار بیهوده‌ای
 است، و علاوه بر آن، دیدگاه و عمل آن‌ها درباره مسئله "رهائی زن"
 پیش‌رویمان قرار دارد. با این حال، همه این‌ها مانع نمی‌شوند که از آنان
 سؤال کنیم، چه کسانی، چه جریاناتی و چه سازمان‌هایی، تاکنون، علیه
 "انقلاب ایدئولوژیک" مجاهدین، از زاویه فوق - یعنی اعتراض به مجاهدین
 بخاطر "استیفای حقوق زنان" -، موضع اتخاذ کرده‌اند؟ احتجاجات
 همانند "درهم رفتن" و "ترکیب" و "صلاحیت عالی" و بوجود آمدن "سنتز
 ایدئولوژیک" و یا انتقال "۵۰٪ پرستیژ و ارزش‌های سازمان و مسعود به مریم"
 و "رهائی هم‌درطلاق سمبلیزه می‌شود" را باید جزو "مزخرفات" گذاشت
 یا صرفاً اعتراض به چنین احتجاجاتی که حول یک مسئله معمولی - یعنی ازدواج و
 نفر -، صورت گرفته است؟ آیا تعیین تکلیف دفتر سیاسی یک سازمان برای
 شخصی‌ترین رابطه زنی که بلحاظ وجود ارزش‌های قابل قبول این سازمان
 در وی، به سطح رهبری رسیده است معنایش "رهائی زن" است؟ اگر اینست
 همینجا به صراحت می‌گوئیم که ما با چنین نحوه "رهائی زن" مخالفیم و بس
 آن افتخار نیز می‌کنیم. رهائی زن، نفی استثمار زن در جامعه طبقاتی
 امروز و کوشش برای برقراری مناسباتی بر اساس برابری زن و مرد، بیش از هر
 چیز از مجرای نفی مناسبات ستمگرانه جامعه طبقاتی و مردسالاری می‌گذرد.
 اگر می‌خواهیم اصل "برابری زن و مرد" را در مناسبات جامعه - بعنوان یک
 منش و کردار اجتماعی -، متحقق سازیم، اگر می‌خواهیم این "برابری" یک
 فرمالیسم و یک برخورد صوری نباشد و یک تعالی واقعی را نمایندگی کند،
 می‌باید از هم‌اکنون در سامانه منشی خود به نفی هرگونه رابطه مبتنی بر
 "سلطه" پرداخته، از "امرونی" و "تعیین تکلیف"‌هایی که سنجیست
 و قرابتی با اصل احترام به برابری زن و مرد ندارند ولی همواره، علی‌رغم
 پنهان ساختن آن‌ها در پوشش "ضرورت‌ها" و "الزامات" انقلاب،
 رخ می‌نمایند، دوری کنیم. شك نیست که در یک جامعه متکی بر روابط
 طبقاتی - پدرسالاری و بخصوص در جامعه‌ای با بافت مذهبی و سنن
 مردسالارانه می‌باید از هر مکانیسمی که به شکسته شدن سدهای اجتماعی

شکوفائی استعدادها و قابلیت های زنان کمک می کند و از هر امکانی که آنان را در مسئولیت های اجتماعی نیز شریک می سازد بهره جست . اما این مقصود هنگامی به يك بازی مسخره و يك "فرمالیسم" نه بورژوازی بلکه ماقبل سرمایه داری تبدیل می شود که يك زن به سطح رهبری آورده شود و آنگاه "دفتر سیاسی سازمان" بنا به ضرورت های "ایدئولوژیک" و "سیاسی" برای وی تعیین تکلیف کند :

"پیچ ایدئولوژیکی حل مسئله زنان و مسئله همردیفی و آوردن يك زن در رأس رهبری بلحاظ ایدئولوژیک محصول خود مسعود بوده است . داستان ازدواج و طلاق داستانی بود که بعدا دفتر سیاسی آن را دنبال کرد" (۷) .

البته در اینجا هم نباید از مجاهدین پرسید که "دفتر سیاسی سازمان" - که قاعدتا باید به مسائل و مشکلات مهمتری بپردازد -، در این میان چه کاره است که "داستان طلاق و ازدواج" همردیف رهبری سازمان را "دنبال" کند . اما در هر حال کار این تعیین تکلیف ها به جایی می رسد که حتی خصوصی ترین وجه زندگی زنی را که بقول خودشان از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک (که اخیرا در لفاظی های مجاهدین ، اسم شب هر مسئله بی پاسخی شده است) دارای شایستگی "همردیفی" بوده است نیز شامل می شود :

"پس این راه دقیقا به ازدواج مریم و مسعود منتهی می شد . حالا اگر مسعود زن داشت ، مریم مجرد می ماند . چرا که مشروط بودن مسعود به همسر سابقش يك الزام دیگر انقلاب بود" (۸) .

و باز در همین عبارات کوتاه ، بوضوح دیدگاه عقب مانده مجاهدین درباره "رهائی زن" آشکار می شود . "مریم مجرد می ماند" چرا؟ چه کسی است که حق خود می داند حکم به تجرد مریم بدهد؟ آیا چنین دیدگاهی می تواند به بالندگی ، رشد و رهائی زنان اعتقاد داشته باشد؟ آیا سازمانی با چنین نظرگاهی می تواند مدعی شود که به زنان بعنوان "شیئی" نمی نگرد؟ بجزرات

۷- مجاهد ، شماره ۲۵۶ ، صفحه ۹ .

۸- مجاهد ، شماره ۲۵۵ ، صفحه ۲۲ ، تاکیدها از ماست .

می‌توان گفت که برای چنین سازمانی همه انسان‌ها صرفنظر از جنسیت شان يك "وسیله" و يك "شیئی" و يك "کالا" یند برای تحقق "ضرورت" ها و "الزامات" دیگر. منتها از "دست تصادف" ! وجه تحدید کننده و اسارت‌بار این الزامات همیشه متوجه زنان است. دید کالائی داشتن نسبت به "زن" یعنی همین. یعنی صرفنظر کردن از قابلیت‌ها و استعدادها و نیز مجموع خصوصیات فعال، زنده و بطور کلی کنش‌ها و واکنش‌های عاطفی آدمی و تبدیل آن‌ها به شیئی، به کالائی که تنها دارای "ارزش مبادله‌ای" است. ساختن "چیزی" که دارای "ارزش مبادله" در بازار سیاست است برای کسب اعتبار و وجهه سازمان.

بهر رو برای ما و تا آنجا که به جوهر اعتراضات دیگران نیز توجه داشته‌ایم، نفس مسئله "ازدواج" رهبری مجاهدین هرگز امر عجیب و غریبی نبوده و نیست. "ازدواج"، "طلاق" و هر اقدام دیگری از اینگونه، جزو امور شخصی افرادند. اما نمی‌توان به صرف شخصی بودن این امر، به ادعاهای خود ساخته و محیر العقول و توجیهات آن، که پای مضمون و محتوای کل جنبش انقلابی را نیز به میان می‌کشد سکوت کرد. نمی‌توان به صرف این که ازدواج رهبری مجاهدین امر شخصی است، به ادعاهای آنان در باب اهمیت آن برای انقلاب! نپرداخت و به آن گردن نهاد. در این مورد ویژه، نمی‌توان امر ازدواج را از عوامفریبی‌های حاشیه آن - که اینک در متن اصلی يك نمایشنامه کم‌دی - تراژیک قرار گرفته‌اند - منتزع ساخت.

ولی همینجا باید اضافه کرد که اعتراض ما در مقاله حاضر به پرداخت تصویر "خداگونه" از آقای رجوی توسط سازمان مجاهدین نیست. شك نیست که مجاهدین از مسعود رجوی خدائی برای خود آفریده‌اند، زیرا همه مذاهب ساخته و پرداخته آدمی‌اند و خدا هیچ نیست جز انعکاسی و از گونه‌انزاکامی‌ها و رنج‌های بشری. آدمیان مذهب و خدای خود را می‌آفرینند تا در پناه آن عذاب خویش را تسلی داده و رنج تنهائی و بیچارگی خود را در پیس هیبت آن پنهان سازند و به آرامش دست یابند. چهره قادر، غضبناک و بی‌شفقت خدا در همه مذاهب آئینه‌ناتوانی و عجز آدمیان است و بخشندگی و عطوفت و عدل آن بازتابی از حوائج و امیال سرکوب شده انسان‌هاست.

از شرایط و هستی اجتماعی هر فرد و گروه و هر طبقه اجتماعی است و نیز
به تاثیر ایدئولوژی در سامانه روانی انسان ها توجه کرد .



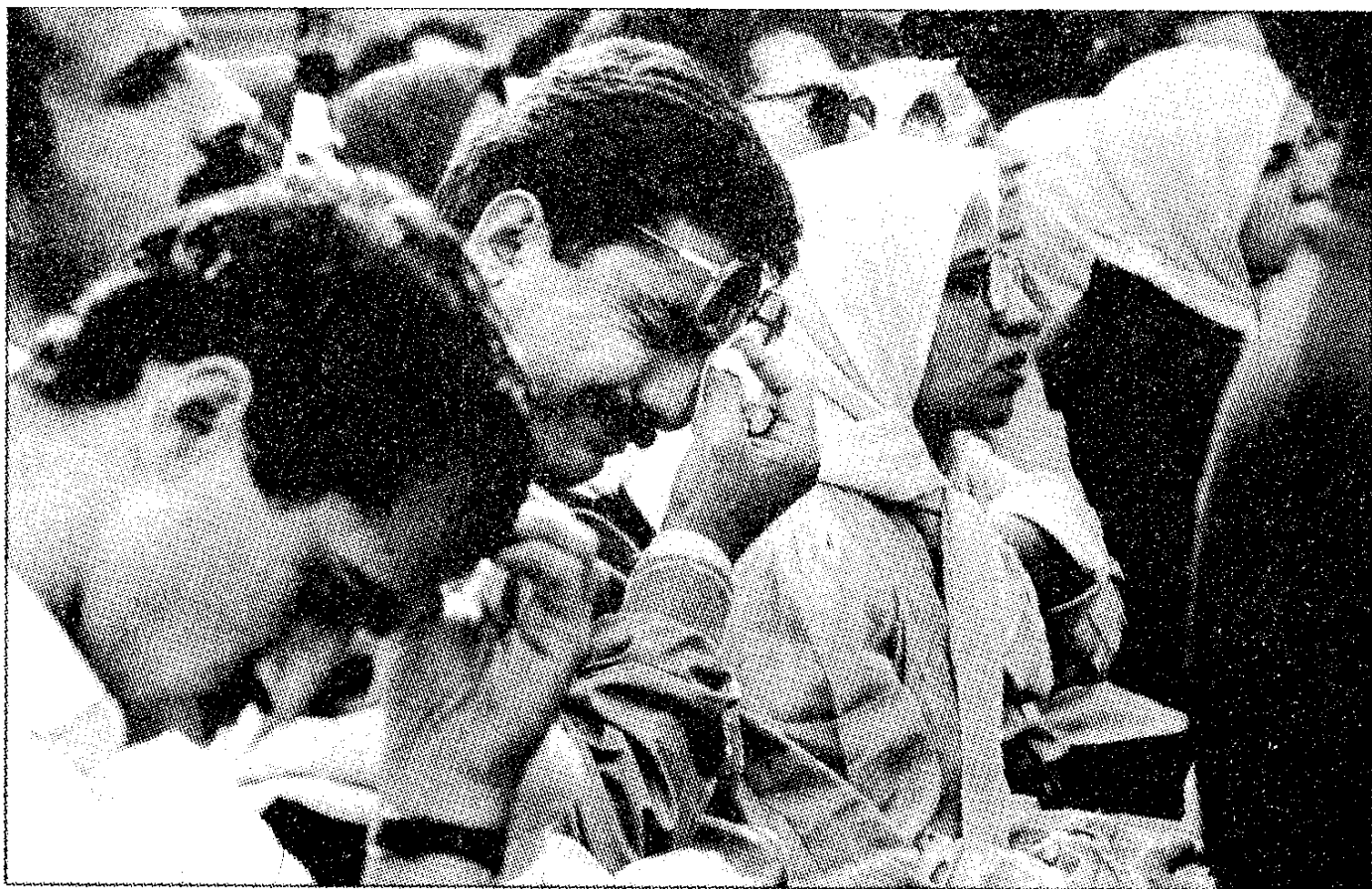
"ایدئولوژی هر صورت بندی
اجتماعی ، بعنوان عملکرد
فقط فرآیند اقتصادی
را منعکس نمی کند ، بلکه
مضافاً آن را در سامانه های
روانی انسان های این
جامعه تحکیم می سازد " (۱۲)

این که چگونه يك جامعه یا يك گروه اجتماعی معین ، علی رغم علائق
واقعی خود و برغم آرمان های اجتماعی خود بدفاع و توجیه مناسباتی
در تعارض با این علائق بر می خیزد ، سئوالی است که نمی توان از زاویه صرف
سیاسی به آن پاسخ داد . باید دید که در يك چنین جامعه ای یا در اعضا ،
چنین گروه اجتماعی چه تحولی صورت می پذیرد که آن ها را به جهتی برخلاف
منافع شان رهنمون می گردد . "تحقیق" ، "عوامفریبی" و مفاهیمی از این
قبیل همیشه دارای دو وجه مشخص اند . آن که تحقیق می کند همیشه نیازمند
کسانی است که تحقیق شوند . باید دید که مکانیزم این روند تحقیق ،
عوامفریبی و غیره در مورد افراد و گروه های اجتماعی چیست .

۱۱- ویلهلم رایش : " روانکوی توده ای فاشیسم " ، چاپ آلمانی ، صفحه ۳۶ ،
II-W.Reich: "Massenpsychologie des Faschismus, verlag fis -
cher taschenbuch, Marz 1971, S.36.

۱۲- همانجا ، صفحه ۳۹ .

میهمانی اشباح



”هنگامی که [مسعود] از انقلاب خودش سخن می‌گفت تعداد زیادی می‌گریستند.”

”مریم،

عزیزترین عزیزانم،

مادر عقیدتی‌ام

وقتی در سخنرانی‌های برادر مسعود شرکت می‌کردم اصلاً شب‌ها خوابم نمی‌بُرد
برای هم‌اطاقی‌هایم از سخنانش و آرمان‌هایش می‌گفتم. باین ترتیب من با نام مسعود
یک میلیشیا شدم. وقتی مجاهد می‌فروختم و از فالانژهای مزدور خمینی آن حرف‌ها
را می‌شنیدم، وقتی باران سنگ و چوب‌درامجدیه فرود می‌آمد، فقط مسعود جلوی
چشمانم بود.”

”فلق با خون آن‌ها رنگین شده بود. با خود می‌گفتم که در توبهار انقلاب مسعود
می‌آید و موسی و اشرف را معنی می‌کند. خوشحال بودم که مسعود زنده است.”

”هرگز آن شب قدری را که پیام ترا شنیدم فراموش نخواهم کرد . در آن لحظات ذهن کوچکم میخواست منفجر شود . پیام تو عظمتی بود که در اندیشه من جا نمیگرفت و من در میان باران گریه فقط نام ترا فریاد می کردم و برای اولین بار معنی شب قدر را می فهمیدم . تو ایمان ما به مسعود و شناخت ما از رهبری عقیدتی او را به چنان درجاتی ارتقاء دادی که انرژی هایمان را صد برابر کرده است .“

”من دیگر پاسخ تمامی مشکلاتم را یافته ام و بعد از این در پیوند با مریم و از عشق و ایمان و اعتماد و یقین لبریزم“ (مجاهد ، شماره ۲۵۷ ، ص ۲۳) .

”مریم مادر عقیدتی ام سلام

من از روزی که این انقلاب شده ، تا ۳ ، ۴ روز نمی توانستم خودم را قانع کنم . ولی در يك شب ، در نشست كاك صالح يك دفعه متوجه شدم و سر نخ نقطه ضعف های ایدئولوژیکی و افکار استثنائی و شرك آلودی که در ذهنم وجود داشت را پیدا کردم ،

”دلم میخواد از بالای کوه های کردستان فریاد بزنم تا گوش های شنوایت بشنود که : مادر ، از ایمان تو دوباره متولد شدم - تولدی پاک - تولدی دیگر ، فرزندی هستم که به وجود چنین مادر فداکاری که همه چیزش را فدا کرده و درس رهائی داده است ، افتخار می کند و من می دانم که این افتخار جز پذیرفتن مسئولیت سنگین تر و خونین تر نمی طلبد . می دانی مادر ، شما در يك جای خیلی بالائی هستید .“

”تا آنجا که من می دانم از بین بردن يك فردیت ، يك زنگار طبقاتی فشار و سختی زیادی می طلبد . و خدا می داند که من مدت هاست که با مسائل فردی ام می جنگم ولی نتوانسته بودم آن ها را ریشه کن کنم . آن ها مثل يك فولاد بودند که من با هرایزاری که می شد به سراغشان می رفتم و بعد از مدتی ذره ای از يك گوشه اش را می کردم و دور می انداختم و فکر می کردم که سال های سال باید با این ها بجنگم .“

”حتی بعضی دیگر از فردیت هائی که تا بحال اصلا آن ها را نمی شناختم در مـ

ذوب شد، باور کنید برای خود من قابل فهم نیست . آخر مگر این انقلاب چقدر ر قدرت دارد و چه کارها می کند ؟”

”از برکت این انقلاب از تمام مسائلی که ذهنم را در گذشته می گرفت رها شده ام و احساس می کنم که انرژی عجیبی پیدا کرده ام”

”در گذشته يك دفعه توسط يك گزارش از مسئولم تقاضا کرده بودم که مرا به تیم های عملیاتی شهر بفرستند ولی پذیرفته نشد و با وجود این که بعید می دانم شما هم بدون مسئولینم با این تقاضا موافقت کنید ولی چون امید دارم که شما حداقل تأیید می کنید در صورت امکان پذیرفته شود . از شما و امید و مرادم مسعود تقاضا می کنم که موافقت کنید که من را جزو اولین داوطلبان عملیات انتحاری قرار دهند”

ای مادر و پدر خانواده ی در خون شناور مجاهدین

خدا نگهدارتان باد

(مجاهد، شماره ۲۵۲، صفحات ۲۳-۲۴)

”شبى در قزل حصار خوابیده بودم بيك باره چراغ های بند روشن شد و زندانبانان با شادی و هلپله درون بند ریختند . با تظاهر به شادی زیاد اعلام کردند مسعود ترور شده . . . من فکر می کردم آخر امکان ندارد . مسعود رسالتش نیمه تمام است . هنوز حتی خمینی نرفته . به بچه ها گفتم: آخه حتی قانونمندی ها اجازه نمیده . قدرش نیست که الان بره” (مجاهد، شماره ۲۴۴، ص ۱۵)

”من امروز حاضرم برای اثبات حقانیت شما در نظر جهانیان، خودم را به همراه طفل بد نیا نیامده ام در جلوی ”اوور” به آتش بکشم و همگان را به تماشای آتش آن فـرا بخوانم” (مجاهد، شماره ۲۴۶، ص ۲۱)

”براستی لحظات شکستن گل های محمدی تماشایی بود . من نماینده تو و مسعود بودم . بعنوان گزارش باید بگویم که ۲۴ زن و مرد رزمنده جدید متولد شدند . به پاکسی ۲۴ طفل زیبا . همه به هنگام تولد زار زار گریستند تا از هوای تازه شناخته ی انقلاب و رهبری نوین، از هوای تازه شناخته ی مریم و مسعود سینه هایشان را پر کنند” (مجاهد، شماره ۲۴۵، ص ۱۶)

"بدنبال انتشار نخستین مجاهد سال نو، نامه ای دریافت کردیم از هموطنی که بر اساس توضیحات منضم به نامه، در گذشته از کادرها و کارشناسان پیشین "ساواما" در قسمت خارجی اطلاعات بود، و گویا از سال ها قبل نیز در امور اطلاعات دست اندر کار بوده است ۰۰۰ متن نامه ها حاکی از يك تكان بزرگ در قلوب و روح نویسنده است که انشالله عمیق و واقعی و مبارك باشد ۰۰۰" (مجاهد، شماره ۲۴۵، ص ۱۷، تاکید از ماست) ۰

"من دارم می آیم و قبول کرده ام که در سکوی پرتاب هستم، مسلم می دانم آن فرهنگ متعالی که آن "ازدواج" و این "خطبه" را می سازد و باز هم توان زایش و زاینندگی دارد ۰۰۰۰ راهی بس طولانی را در پیش رو می بینم. قافله سالاران را شناخته ام" (از متن نامه، "کارشناس پیشین ساواما"، منتشره در مجاهد، شماره ۲۴۵، ص ۱۷) ۰

"این يك دادگاه است و باید حکم را جاری کرد: حکم بر اساس قرار دادن غرائز در الوویت یا نفی آن حکم بر پایه حفظ خانواده بالاتراز "انسان"، "آرمان"، حکم بر زمینه های "زن"، "آزادی"، "کالا"، "رفاقت"، "مردانگی" حکم بر ۰۰۰،" (از متن نامه، "کارشناس پیشین ساواما"، منتشره در مجاهد، شماره ۲۴۵، ص ۱۷) ۰

"برادر مجاهد دکتر ابراهیم جدی نامه اش به رهبری سازمان را با خون خود امضاء کرده و در کنار آن نوشته است:

با خونم امضاء می کنم این نامه را و بر آن خون عهد می بندم تا فراسوی جان و روان" (مجاهد، شماره ۲۵۵، ص ۳۱) ۰

"و امروز بی تردید همه زنان و دختران مجاهد يك مریم هستند: اینطور نیست مریم؟ (و خطاب به جمعیت) آیا اینطور نیست (تائید حضار بویژه خواهشگران مجاهد)" (مجاهد، شماره ۲۵۳، ص ۴۶) ۰

"بناچار برای وصف این لحظه های ناب، باید از فرهنگ قرآن كمك گرفت و از درمقیاس با پیامبران و ائمه درآمد ۰ آخر مگر فدای مسعود را جز با ایثار ابراهیم، دم حیات بخشش را که - ما را دوباره زنده کرد - جز با نفس عیسی و این نور رستگاری را جز با نور هدایت محمد (ص) و این جسارت و قاطعیت را جز با امیر مومنان و ایمن

پاك باختگی را جز با حسین (ع) می‌توان توصیف و تبیین کرد * (مجاهد، شماره ۲۵۶، ص ۲۲).

* زنجیری بر دست و پا داشتم و راه می‌رفتم، زنجیری که انرژی‌ها را می‌بست و گام به گام مرا از مسیر اصلی دورتر می‌ساخت. از درون مرا می‌خورد و تحلیل می‌برد. مریم جان، خوب می‌دانی چه می‌گویم! آخر بدون اعتماد به نفس قدرت هر نوع برخوردار اصولی از من سلب شده بود و روشن است که چنین خلاء و کمبودی چه عوارض مشخص و یا ناشناخته‌ای در پنهان‌ترین و ریزترین زوایای زندگی آدمی به بار می‌آورد. . . . مریم عزیزم، تو و مسعود چنین دردهائی را شفا دادید، بر چنین زخم‌هائی مرهم گذارید و چنین گره‌هائی با دست‌های پر توان خود گشودید * (مجاهد، شماره ۲۵۶، ص ۲۲).

* گاه بر خلاف خصلت ضد کهنوت انقلابی‌گری، احساس پیری می‌کردم. بارها آرزوی شهادت می‌کردم. چرا که فکر می‌کردم در زنده بودنم به مردم و شهیدان مدیونم * (مجاهد، شماره ۲۵۶، ص ۲۲).

* آری! بدلیل همان عدم اعتماد به نفس که جزیی از وجودم شده و بسان کوهی سنگین و ناکندنی بر سینه‌ام بود، در تمام دوران زندگی‌ام همیشه چیزی را بعنوان تکیه‌گاه می‌جستم. اینک . . . اعتماد به خود. این گمشده سالیان را در پناه اعتماد به رهبرانم، یافتم. . . . فارغ از آن قید و بندها و ذهنیت‌های چرکی و با دودستی که به دامان رهبری آویخته‌ام، گاه آنچنان توان و انرژی متکاشری همراه با شور و شوق‌ها در خود احساس می‌کنم که فضا را برای خود تنگ می‌بینم، انگار که پرندگی جان قصد پرواز از قفس تن دارد * (مجاهد، شماره ۲۵۶، ص ۲۲).

* زمانی احساس زیستن در کنار انبیاء و پاکان خدا به من دست می‌دهد و از شوق لبریز می‌شوم. آن نقطه اتکا، اعلام را یافته و بی‌هیچ پروائی ره خواهی سپرد * (مجاهد، شماره ۲۵۶، ص ۲۲).

* مسعود و مریم عزیزتر از جانم! بنظر من چنین آمد که بواقع شما چون پدر و مادری هستید که فرزندان پاك خود را در دست بندهائی اسیر می‌بینید و گرفتار در چنگ

دیوی کهنه کار و سالخورده . طلسم گشایش این بندها تنها بدست شماست کسه عشق و عاطفه بی نهایت به فرزندان آرامتان نمی گذارد . شما علاوه بر همه هستی و خانمان خود ، آخرین ذره یعنی عواطفتان را نیز به آتش می کشید . . . حال اگر من نیز به ازای رهائی مان . . . با همه عشق و عاطفه مادری ، "آذر"م . . . دختر کوچکم . . . را . . . به تو و مسعود تقدیم کنم . . . بگذارید خون جگر گوشگان خردسالمان نیز باز هم تابلوی قیام عاشورا گونه مجاهدین را سرخ فام تر و چهیره امام دژخیمان را رسواتر نماید " (مجاهد ، شماره ۲۵۶ ، ص ۲۲) .

"امروز سدی درمن شکست و تمام آب زلال ایدئولوژی که پشت آن جمع بود به یکباره در وجودم سرازیر شد " (مجاهد ، شماره ۲۵۵ ، ص ۲۸) .

"اگر کسی از من بپرسد خوبی چرا؟ بدی چرا؟ بدبختی چرا؟ خوشبختی چرا؟ رنج چرا؟ مبارزه چرا؟ ایدئولوژی چرا؟ اسلام چرا؟ محمد چرا؟ علی چرا؟ . . . و نهایتاً زندگی چرا؟ برخلاف ۱۱ سال گذشته من نه پاسخ خواهم داد و نه بحث خواهم کرد . لب فرو خواهم بست ، ساکت ساکت و با غرور و اطمینان تنها با اشاره چشم شما را نشان خواهم داد " (مجاهد ، شماره ۲۴۷ ، ص ۳۹) .

"گاه دوست دارم "زوریا" وارد رخیابان های شهر برقصم و ارشمیدس وار فریاد "یا فتم، یا فتم" بزنم " (مجاهد ، شماره ۲۴۷ ، ص ۳۹) .

"به خودم گفتم امشب شب انتخاب نهائی است . اگر اهل تردید و دوگانگی هستی لاقلاً این قدر شرف داشته باش که همینجا صفوف مجاهدین را ترك کنی ولی اگر قبولشان کردی باید صد درصد قبول کنی و نباید حتی يك درصد حق تردید و يك درصد حق بازگشت برای خودت قائل شوی چرا که همین يك درصد تردید است که دینامیزت را از تو می گیرد و اراده ات را سست می کند " (مجاهد ، شماره ۲۴۷ ، ص ۴۱) .

"در طول سخنان برادر مسعود حاضرین به شدت تحت تاثیر مطالب طرح شده قرار گرفته بودند . قاطعیت برادر در سخنانش همه را میخکوب کرده و هنگامی که از انقلاب خودش سخن می گفت تعداد زیادی می گریستند " (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۳۴) .

"فردی که از مبارزه سیاسی فاصله گرفته بود بعد از دیدن ویدئو در حالی که چشمانش از فرط گریستن قرمز شده بود می گفت که ما باید شاه و خمینی را بالا بیاوریم و بدون این کار درست نمیشویم" (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۳۴) .

"یکی از زنان شرکت کننده [در مراسم ویدئو عقد و ازدواج] می گفت :
"من حداقل باید چند بار این ویدئو را نگاه کنم، می خواهم تمام مطالب آنرا بگیرم." او هنگام خدا حافظی می گفت "ترا بخدا با ما بیشتر ارتباط داشته باشید" (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۳۴ ، گروه از ماست) .

"یکی از هواداران سازمان : (در حالی که از شوق می گریست می گفت) :
"مسعود همه ما را بیدار کرد واقعا آدم از خودش خجالت می کشد" (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۳۳) .

"يك كارگر پارکینگ [در لوس آنجلس] :
"مسعود عجب کوهی است واقعا انسان که در نظر می گیرد او زیر بار چسب اتهاماتی رفته است و قد راست کرده است والان نیز اینچنین می خروشد موبس اندامش راست می شود" (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۳۳) .

"يك خانم امریکائی می گفت :
"وقتی که شعار می دادند "ایران رجوی، رجوی ایران" چشم هایم را می بستم و می گفتم انقلاب دیگر شروع شده" (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۳۳) .

"دختری که قبلا زندان بوده گفت :
"ابتدا برخورد بسیار بدی با جریان داشت مولی بعد فهمیدم که دیدگاه خودم است که بورژوازی است" او اضافه کرد : "زمانی می گویم انقلاب کرده ام که انرژی هایم آزاد شود" . وی انقلاب ایدئولوژیک را خیلی مثبت می دانست و می گفت "ما را نجات داد تا غرق خودمان نشویم" (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۱۵) .

"در سوئد یکی از شرکت کنندگان می گفت :

”عجب جلسه ای بود ، صحبت های مسعود آدم را میخکوب می کند . او چله قدرتی دارد ” (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۳۷) .

” در آلمان يك هموطن فرش فروش می گفت :

” من این زو و آن رو شدم . اصلا باورم نمی شد . برای اولین بار در عزم من پنج ساعت بی حرکت نشستم ولی نفهمیدم چگونه گذشت . من در مورد زن در اشتباه بودم ولی اکنون نظراتم تصحیح شده . این صحبت ها ، من را دگرگون کرد . می خواهم برای رهبری نامه بنویسم ” (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۱۲) .

” در انگلستان يك هوادار می گفت :

” من فکر می کردم مسئله ازدواج يك وحدت شرعی - جنسی است . حال فهمیدم که يك وحدت انقلابی است . ” (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۱۲) .

” در انگلستان خانم هواداری که دکترای علوم سیاسی دارد در حالی که گریه می کرد گفت :

” این همه درس در دانشگاه خواندم ولی این چند ساعت که به جلسه آمدم احساس کردم که تازه يك چیزی یاد گرفتم و می فهمم که مقام زن یعنی چه . ” (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۱۲) .

” در فرانسه يك خانم ایرانی گفت :

” عقده ای که در زن ایجاد شده بود با این کار حل شد . من هوادار نبودم و امشب برای اولین بار لرزیدم و گریه کردم ” (مجاهد ، شماره ۲۵۴ ، ص ۱۲) .

” همه می گفتند بدترین چیز برایمان اخراج از سازمان است . اخراج از این خانواده از هر مرگی بدتر است ” (مسعود رجوی ، مجاهد ، شماره ۲۵۳ ، ص ۴۴) .

” باید عاطفه فدا کرد ، باید سر برید تا وجدان ها بیدار بشود ” (مهـدی ابریشمچی ، مجاهد ، شماره ۲۵۶ ، ص ۸) .



بدون شك در وهله اول چنین بنظر می‌رسد که صحنه بیش از حد سوررئالیستی است . چنین بنظر می‌رسد که به میهمانی اشباح رفته ایم . اشباحی که بواسطه قطع هر گونه پیوندی با دنیای زندگان ، کلامشان خالی از عطر زندگی و نفس‌شان آغشته به بوی مرگ است . حتی آنجا که می‌خواهند علائق و عواطف دنیای زندگان را بزبان آورند ، آن کلام فاقد طراوت واقعی زندگی است . در این دنیا همه چیز مطلق است . گوئی عشق ، نفرت ، رنج ، شادی ، زندگی و مرگ عناصری از هستی آدمیان این خاک نیستند و بهمان دنیای غریب و بیگانه اشباح تعلق دارند . دنیائی که همه چیز در آن نمودار روشنی است از افسون زدگی آدمی . دنیائی که در آن همه مفاهیم در قالب‌های ریخته شده در گارگاه جامعه طبقاتی شکل می‌گیرند و از این‌رو معرفت دنیای واقعی و افسون شده - یعنی روان انسان - اند . بنابراین همه چیز این " اشباح " را باید جدی گرفت . حتی تعلق و سرسپردگی و خاکساری حقیرانه آنان را نباید با " چاپلوسی " اشتباه کرد بلکه بایست ریشه‌های شان را جستجو کرد و واقعیت وجودی آن‌ها را دریافت .

در جامعه‌ای که مبنای آن بر تقسیم طبقات قرار دارد ، نیاز مبرمی برای تجهیز آدمی از همان دوران کودکی جهت ورود باین نظام و پذیرش ارزش‌های رایج چنین جامعه‌ای وجود دارد . اهمیت این نیاز حتی از تجهیز عوامل تولید نیز زیادتر است . چنین جامعه‌ای برای تسهیل روند تولید غالب علاوه بر بسیج کلیه امکانات مادی ، محتاج همسازی و همراهی " عامل ذهنی تاریخ " یعنی انسان است . بسیج و تجهیز انسان به " ایدئولوژی " طبقه اجتماعی حاکم بعنوان پیش شرط اساسی تسهیل روند تولید است ، حفاظ مهمی برای بقاء نظام‌های اجتماعی موجود ایجاد می‌کند :

" هر نظم اجتماعی در توده اعضا خویش سامانه‌ای را تولید می‌کند که برای دسترسی به مقاصد اصلی خود به آن محتاج است " (۱۳) .

بعبارت دیگر ، تمام نظامات اجتماعی در جوامع طبقاتی ، بوجود آورنده سامانه ایدئولوژیکی معینی در افراد جامعه‌اند ، تا از این طریق یعنی از راه بسط ارزش‌هایی در پاسداری از جامعه طبقاتی ، آن جامعه را از آشکار

و بالفعل شدن تعارضات ماهوی نجات بخشند . تنها نگاهی کوتاه به تلقی توده های مردم ، به کارگران جوامع صنعتی کنونی ، نشان می دهد که تسلیح و تجهیز کارگران و توده های مردم این جوامع به ایدئولوژی و دستگاه ارزشی حاکم (شعور کاذب) چه سلاح نیرومندی بجای کاربرد قهر آشکار به دست طبقه حاکم این کشورها ، برای ادامه استثمار نیروی کار، داده است :

”مارکس زندگی اجتماعی را در سیطره شرایط تولید اقتصادی و مبارزه طبقاتی ناشی از آن در مقطع معینی از تاریخ یافته است . سلطه بر طبقه تحت ستم بوسیله مالکان ابزار تولید اجتماعی تنها در موارد بسیار نادر بوسیله قوه قهریه صورت پذیرفته است . سلاح اصلی این سلطه ، اعمال قدرت ایدئولوژیک بر ستم کشیدگان است که [این قدرت] با توانمندی از دستگاه دولت حمایت می کند . قبلاً تاکید کرده ایم که مارکس انسان زنده و تولید کننده با خصائل فیزیکی و روانی اش را بمثابة اولین شرط تاریخ و سیاست قرار داده است، اما سامانه منشی انسان فعال و باصطلاح ”عامل ذهنی تاریخ“ در مفهوم مارکس نامکشوف باقی ماند ، زیرا مارکس جامعه شناس بود و نه ، روانشناس؛ [نیز] بخاطر آن که در آن زمان روانکاوی علمی هنوز وجود نداشت . [از همین رو] این مسئله که به چه دلیلی انسان ها در طول هزاران سال به استثمار و ذلت اخلاقی، خلاصه به بردگی تن در داده اند ، بدون پاسخ باقی مانده [و] تتبع فقط به فرآیند اقتصادی جامعه و مکانیسم استثمار اقتصادی محدود گردیده بود ” (۱۴) .

هر چند چنین برداشتی از نقطه نظرات مارکس (وانگلس) دقیق نیست و یا بهتر بگوئیم که همه جانبه نیست (۱۵) اما حاوی واقعیتی است که در اینجا

۱۴- همانجا ، صفحه ۴۵ .

۱۵- انگلس در یکی از نامه هایش باین مسئله توجه می کند و تاکید مارکس و خود را بر عوامل اقتصادی نسبت به نقش عوامل روبنائی جامعه (فرهنگ ، تاریخ ، سنن و آداب و رسوم و اخلاق) در روند تحولات اجتماعی بیش از حد توصیف می کند . به عبارت بهتر از این نامه می توان به سادگی دریافت که مارکس و انگلس خود به نقش

مورد بحث ماست و آن این که تاکید بیش از حد بر عامل اقتصاد تا کنون مانع از توجه کمونیست ها به چگونگی سیر تحولات ساختاری عامل انسان در تحولات اجتماعی گشته است .

اما باز تولید دستگاه ارزشی بخودی خود صورت نپذیرفته ، قائم بالذات نیست . هر نظام اجتماعی ، برای باز تولید خود و برای آن که به صلاح مادی نیرومندی جهت حفظ مناسبات موجود مجهز گردد ، از کوچکترین واحد جامعه یعنی خانواده ، فراگرد تولید و باز تولید خود را آغاز می کند . و در حقیقت " خانواده پدرسالار " بعنوان یکی از مهمترین فاکتورها و حلقه رابط میان فرد و جامعه ، مبتنی بر تقسیم طبقات (و طبیعتا بر اساس سلسله مراتب و یا بعبارت دیگر جامعه قدرتمدار) تولید و باز تولید ارزش های موجود در جامعه را متحقق می سازد . اهمیت این نقش چنان است که نظریه پردازان علوم اجتماعی آن را " آژانس روانی جامعه " (۱۶) و یا " کارگاه تولید انسان های ارتجاعی و محافظه کار " می دانند :

" از دیدگاه تقابل اجتماعی خانواده نه بعنوان پایه دولت قدرت مدار ، بلکه صرفا بعنوان یکی از مهمترین نهاد های حامی آن می تواند مورد توجه قرار گیرد . اما می بایست بد رستی از آن بعنوان نطفه ارتجاعی اصلی ، بمثابة مهمترین کارگاه تولید انسان های ارتجاعی و محافظه کار یاد کنیم " (۱۷) .

نحوه کارکرد و مکانیزم این " کارگاه " خود موضوع بحث دقیق تر و همه جانبه تری است که مورد توجه بسیاری از صاحب نظران قرار داشته است . " رایش " عملکرد

تعیین کننده عوامل دیگر (از جمله " عامل ذهنی تاریخ ") در کنار عامل اقتصادی توجه داشته اند . از این گذشته ، " اریش فروم " ، در پاره ای از آثار خود از جمله " انسان از دیدگاه مارکس " ، " بحران روانکاوی " ، دیدگاه های مارکس در باره " انسان " و توجه وی به روانکاوی ساختاری انسان را مطرح می سازد . با این همه باید افزود که متاسفانه این حوزه هنوز برای بسیاری از کمونیست ها ناشناخته باقی مانده است .

۱۶- اریش فروم: " بحران روانکاوی " ، ترجمه اکبر تبریزی ، انتشارات مروارید ، چاپ اول ۱۳۶۱ ، صفحه ۱۹۲ .

۱۷- ویلهلم رایش ، " روانکاوی توده ای فاشیسم " ، صفحه ۱۰۸ .

خانواده و انتقال ارزش های جامعه در آن را ، چنین توصیف می کند :

” در ابتدا بگوئیم که موقعیت دولتی و اقتصادی پدر ، در مناسبات پدر سالارانه او با بقیه اعضاء خانواده منعکس می گردد . دولت قدرت مدار در هر خانواده ای پدر را بعنوان نماینده خود داراست که از طریق او خانواده با ارزش ترین ابزار قدرت دولتی می شود . جایگاه قدرت مدارانه پدر ، نقش سیاسی او را متجلی می کند و از رابطه خانواده با دولت قدرت مدار پرده بر می دارد . همان موقعیتی را که مافوق او در جریان تولید نسبت به وی دارا می باشد ، او در میان خانواده حفظ می کند و موقعیت فرمانبردارانه خود را از مافوق میان فرزندان و بخصوص پسرانش از نو بوجود می آورد . از درون چنین مناسباتی رفتار منفعل و مطیع انسان های خرده بورژوا نسبت به تندیس رهبر سرچشمه می گیرد ” (۱۸) .

در این ” کارگاه ” تمامی انگاره ها و ارزش های جامعه طبقاتی ، نظام مبتنی بر سلسله مراتب و اطاعت از فرادستان بطور مدام باز تولید می شوند . ضابطه ها و مقررات وضع شده در خانواده ، اشکال مینیاتور شده نظام طبقاتی اند و بمثابه مدل در خانواده صورت برداری می شوند . کلیه قوانین مربوط به نظام سلسله مراتبی از این طریق رعایت و آیاتی برای ” پیشرفت ” و ” ترقی ” در جامعه می گردند . اطاعت — به اشکال متنوع ، پیچیده و نیز بسیار ظریف — ، پایداری خانواده و بعدها جامعه را تضمین می کند . علقه های گوناگون عاطفی ، قدرت پدری را بصورت شالوده ای از کامیابیی و ناکامی و رنج و شادی و اضطراب تجسم می بخشد . دنیای کودک ، دنیایی منقسم به خواهش ها و امیال از یکطرف و ” مرجع ” بازدارنده این خواهش ها می گردد . برای پدر هیچ چیز والاتر و برتر از ” وظیفه ” نیست . ششور زندگی و ارضاء خواهش ها در برابر این ” وظیفه ” مفاهیمی پوچ و بی پایه اند . احساس گناه ناشی از وجود عینی این امیال و سرکوبان ها نتیجه ای جز تسلیم به مراجع قدرت ندارند و درست ” همین شرایط روانی — اجتماعی است که خانواده را در سطح جهانی پای بست (یا دست کم از پشتیبانان

مهم) جامعه قلمداد کرده است" (۱۹) . پس بطور خلاصه می توان ابراز داشت که نهاد خانواده، سهم بسیار بزرگی در چگونگی تکوین منش آدمی ایفاء می کند .

از نظر "اریش فروم" پروسه تکوین خوی و منش آدمی با از دست رفتن احساس ایمنی کودک متقارن است . تولد همواره آغازی است برای سیر "تفرد" آدمی که لحظه به لحظه فاصله او را از طبیعت، جدائی و "تک" افتادگی او را از آن افزون می سازد . "فروم" پیوستگی انسان با طبیعت تا پیش از تولد و گسست او پس از تولد با آن را، به بریده شدن "بند ناف" کودک از مادر تشبیه می کند :

"کودک وقتی چشم به جهان می گشاید که دیگر با مادر یکی نیست و از آن پس از لحاظ زیست شناسی موجودی است جدا از او . مجازاً نیز می توان گفت به همان میزان که فرد هنوز با بند ناف به دنیای خارج متصل است ، به همان درجه فاقد آزادی است . اما این بندها یا علقه ها به او ایمنی و احساسی از تعلق می بخشند . می توان باینگونه علائق بیش از آن که سیر تفرد منجر به ظهور کامل فرد شود وجود دارند ، "علائق نخستین" نام داد . . . تغییر بالنسبه ناگهانی از زندگی جنسی به انسانی و قطع بند ناف ، شروع استقلال کودک از تن مادر است" (۲۰) .

کودک ، همزمان با رشد جسمی و دستگاه عصبی خود ، جهان پیرامون خویش را ، "جهان خارج از خویشتن" را از طرق گوناگون و طی مراحل متفاوت تجربه می کند و به مظاهر دنیای برون از خود ، بمثابه چیزی جدا از خود می نگرد . بازداری امیال و غرایز گوناگون توسط والدین و انتقال ارزش های پذیرفته شده به کودک ، نقش مادر را از یک پناهگاه ایمن دگرگون ساخته ، او را به یکی از "مراجع قدرت" مبدل می سازد . اما علقه های عاطفی میان کودک و پدر و مادر هنوز مانع از آنند که این جدائی به تمامی

۱۹- نگاه کنید به اریش فروم ، "بحران روانکاو" ، ترجمه اکبر تبریزی .

۲۰- اریش فروم ، "گریز از آزادی" ، ترجمه عزت الله فولادوند ، چاپ تهران ۱۳۶۵ ،

(از انتشارات کتاب جیبی) ، صفحات ۲۹-۲۸ .

احساس شود زیرا " پدر و مادر قسمتی از دنیای کودکند " با اینهمه کودک درمی یابد که وجودی مستقل از جهان پیرامون خویش است . این احساس جدائی ، " تلاش برای آزادی و استقلال را در او پرورش می دهد ، اما سرنوشت این تلاش وقتی به فهم خواهد گنجید که از کیفیت و جنبه این سیرتغرد که هر دم زیادتر می شود ، آگاه شویم " . ولی سیرتغرد واحد و جنبه کاملاً متفاوت است که تاثيرات هر يك ، در شکل گیری خوی معینی ، موثر است . چنانچه این سیرتغرد با رشد " جسمی ، هیجانی و ذهنی " همراه باشد ، " ساختمان متشکل و منظمی به رهبری اراده و عقل پرورش پیدا می کند و اگر این کل متشکل و تمامیت یافته شخصیت را " خود " یا " نفس " بنامیم می توان گفت یکی از جوانب سیر متزاید تغرد رشد قدرت نفس است " . جنبه دیگر سیرتغرد بنظر فروم احساس تنهائی افزون شونده است ، زیرا تا زمانی که " علائق نخستین " هنوز موجودند ، آدمی میان خود و جهان خارج از خویش احساس وحدت می کند و همین مسئله موجب احساس ایمنی در شخص می گردد . اما خروج از این دنیا ، خروج از دنیای اطمینان بخشی که مبانی آن همان علائق نخستین اند ، سرآغازی است بر ایقان بشر به تنهائی خود و بر این حقیقت هراسناک ، اضطراب آور و خطرناک " که موجودی است جدا از دیگران " و از این پس که آغازیست بر سیرتغرد ، می بایست خود " در برابر دنیا و جنبه های خطرناک و نیرومند آن " به تنهائی بایستد (۲۱) در این مرحله است که انسان زیر بار " جنبش های درونی " از فردیت خود درمی گردد و با مستحیل ساختن " کامل خویش در دنیای خارج " بر تنهائی و هراس ناشی از آن غلبه می کند . نتیجه عمده این حل شدن اما چیزی نیست جز تسلیم . آدمی از خود می گذرد تا آرامش از دست رفته را باز یابد و بر اضطراب خود فائق آید . و این البته تلاش عبثی است ، زیرا نه تنها منجر به رفع تعارض و تناقض میان مرجع قدرت و کودک نمی شود بلکه علی رغم " احساس ایمنی و رضایت " که در حوزه هوشیار کودک ایجاد می کند ، او را به " عناد و طغیان " وامی دارد . چرا که وی " بطور نا هشیار " درمی یابد که در تقابل این " احساس ایمنی و رضایت " بهای گزافی پرداخته است که

همانا از دست رفتن "تمامیت نفس" اوست . پس بر خلاف نتیجه ای که
از تسلیم انتظار می رفت، "احساس ناایمنی کودک" شدید می گردد و "در همان
حال عناد و طغیانی پدید می آورد که، چون متوجه همان کسانی است که
کودک بدان ها قائم و وابسته مانده یا شده، هراس انگیز است" (۲۲) .

در نظر اول چنان می نماید که تسلیم یگانه راه برون رفت از دایره تنهائی
است . گوئی تسلیم، تقدیر ابدی بشر است و گریزی از آن نیست . در حالی
که هرگز - حتی در جامعه از خود بیگانه امروز نیز، چنین نیست "ارتباط خود
انگیخته انسان با آدمیان دیگر و طبیعت" گامی است آگاهانه و ابتدائی که می تواند
بشر را از "کشمکش لاینحل" رها ساخته و او را در فائق آمدن بر ترس و هراس
یاری دهد "ارتباطی که فرد را با دنیا پیوند
می دهد بدون آن که فردیت وی را از میان ببرد" (۲۳) .
بنا بر این می توان گفت که "جدائی افزون شونده" می تواند همواره به
دو شکل متجلی گردد : یا به نگرانی و ناایمنی شدیدی که خود ناشی
از احساس "بی کسی و پریشانی" انسان است منجر می گردد و یا به
احساس همبستگی فعال و نزدیکی های بیشتر آدمیان با دیگران (۲۴) .

همین پروسه، از نظر تکامل نوعی بشر نیز صادق است . بعبارت دیگر
"سیر تفرد و آزادی متزاید" ناظر بر تکامل بشر است . آدمی در طول
تکامل خود، خویش را از قیود غرایز آزاد می سازد و برعکس سایر حیوانات
که در برابر محرك ها، واکنشی غریزی از خود بروز می دهند، با انتخاب
روبروست . او در عصیانش علیه نیروی کور طبیعت، راه های ممکن را می آزمايد
و به کمک خلق ابزار می کوشد که بر طبیعت فائق آید . او بر خلاف حیوانات
که تمامی واکنش های آن ها محصول کنش های غریزی است، می باید فقدان
کنش های غریزی را با بکارگیری فکر و پرورش استعداد های خود جبران سازد .
تمام تاریخ بشریت شاهد این جدال است، یعنی تقابل انسان و طبیعت
و سپس انسان علیه انسان . و بعبارت دیگر : گذار از "آزادی از چیستی"

۲۲ - همانجا، صفحه ۴۳ .

۲۳ - همانجا، همان صفحه .

۲۴ - همانجا، صفحه ۴۴ .

به "آزادی برای انجام کاری" . جدالی که سبب فقدان تعادل میان "افزایش نیرو" و امکانات بشر از یکطرف و "افزونی تفرد" از سوی دیگر که منجر به ناایمنی و اضطراب بیشتر انسان گردیده است . با اینهمه این نیر — سرنوشت رقم خورد و بشریت نیست :

"حل مسئله رابطه بین طبیعت و انسانی که اکنون فرد شده تنها به يك راه ممکن است و آن همبستگی فعال فرد با همه آدمیان و فعالیت خود انگیخته وی با عشق ورزیدن و کار است که او را نه با علائق نخستین بلکه بعنوان فردی مستقل و آزاد با دنیا اتحاد می دهد .

اما اگر شرایط اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی که همه سیر تفرد انسانی بدان ها وابسته است ، اساسی برای تحقق فردیت بدان معنی که هم اکنون گفتیم بدست ندهند و مردم نیز آن علائق را که به ایشان ایمنی می بخشید از دست داده باشند ، این خلاء ، آزادی را مبدل به بار غیر قابل تحملی خواهد ساخت که در این حال بی شك ، با يك نوع زندگی بی معنی و بدون جهت تفاوتی نخواهد داشت . گرایش نیرومندی در افراد پدید می آید که از این نوع آزادی (آزادی از چیزی) بگریزند و به تسلیم یا نوعی رابطه بیمن آدمی و دنیا پناه برند که به آنان نوید نجات از عدم یقین و شك می دهد ، هر چند که این جریان آزادی (آزادی برای انجام کاری) ایشان را می رباید " (۲۵) .

می توان و باید با تلاش در دگرگونی آن مجموعه شرایط اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی که مولود چنین از خود بیگانگی است ، به از خود بیگانگی انسان پایان داد .

مالیخولیای شور جنسی

در این مختصر کوشیدیم طرحی از جامعه بیمار کنونی که "سیر تفرد انسانی" مناسرو "وابسته" به "شرایط اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی"

(و فرهنگی) آنست ، تصویر کنیم و به اجمال ، ریشه ها و پیش شرط های اجتماعی ابرازات مالیخولیائی رهبران ، اعضاء و هواداران مجاهدین را (که نمونه هایی از آن ها را در صفحات قبل دیده ایم) مورد بررسی قرار دهیم . کوشیدیم که علل روانی چنین شیفتگی بیمارگونه را که بیان خردی و حقارت انسان در بند و از خود بیگانه است ، بیان کنیم . احساس زبونی در تمامی نوشته های اعضاء و هواداران مجاهدین همانند بند تسبیحی است که همه این حلقه را به یکدیگر متصل می سازد و صفت مشترک آنان هیچ نیست جز تسلیم . با اینهمه آنچه که در فوق رفت ، تصویری بود کلی و موجز از پدیداری عمومی تنهائی و اضطراب . ولی هنوز روشن نساخته ایم که در این روند تاثیر مکاتیم بازداري سائق ها و خواهش ها بر جهت گیری خوی آدمی چگونه است . مهمتر آن که ارتباط این خوی آدمی با مذهب را - که در مورد مجاهدین ایدئولوژی رسمی سازمان است - مشخص نکرده ایم .

بطور خلاصه گفتیم که خانواده ، و بطریق اولی جامعه و شرایط اجتماعی چه نقشی در تکوین منش آدمی ایفاء می کنند و طی آن به نقش " خانواده پدر سالار - مرد سالار " اشاره کردیم و چگونگی بازداري و منع سائق ها را بطور عمومی مورد توجه قرار دادیم . سئوالی که می تواند مطرح شود اینست که روند این بازداري در تکوین منش آدمی چگونه است و چه دسته سائق ها در این مسیر نقشی اساسی ایفاء می کنند . رابطه منفعل و خوی مطیع و رام (که وجه دیگری از قدرت گرائی است) چگونه پدیدار می شود و چگونه می توانند به عاملی تبدیل شوند که آدمی برغم علائق مادی خود ، احساس و فکر کند .

سائق ها بطور کلی به دو دسته اند . بخشی که اصطلاحاً به آن سائق های " صیانت ذات " گفته میشود (مثل گرسنگی) ، دسته دیگری که غرایز جنسی نام دارند . از میان این دو دسته غرایز ارضاء اولی الزام آور است و به هیچ روی نمی توان آن را واپس زد . این دسته از غرایز چنانچه مطابق قانونمندی های بیولوژیک ارضاء نشوند ، مرگ فرا می رسد . گرسنگی یا تشنگی را می توان برای مدت کوتاهی تحمل آورد اما این مدت بسیار محدود است . برای ارضاء گرسنگی یا تشنگی هیچ " جانشینی " نمی توان

یافت و میل و خواهش خوردن یا آشامیدن را نمی‌توان به جهت و مسیبری دیگر کشاند .

اما برعکس این دسته از سائق‌ها، غرایز جنسی، قابل تعدیل، تعلیق، و تعویق اند و آن‌ها را "می‌توان والايش داد" (۲۶). ارضاء سائق‌های "صیانت‌ذات"، در درازمدت غیر قابل تحمل است در صورتی که ارضاء دومی (غرایز جنسی) را می‌توان به تعلیق و تعویق انداخت و نیز جانشینی برای ارضاء آن یافت و "بعبارت دیگر بجای ارضاء مستقیم، می‌توان میل جنسی را به هدفی کاملاً متفاوت با هدف مستقیم آن هدایت کرد" (۲۷). بطوری که حتی گاه ارضاء غریزه جنسی از طریق عطف آن به سائق گرسنگی تعدیل می‌شود . شکمبارگی در پاره‌ای از افراد که شور جنسی خود را واپس زده‌اند، نوعی ارضاء غریزه جنسی است :

"سائق‌های صیانت‌ذات باید با وسایل واقعی و ملموس ارضاء شوند، در صورتی که سائق‌های جنسی اغلب با "فانتزی" محض قابل تسکین هستند . گرسنگی انسان فقط با خوراک برطرف می‌شود، اما آرزوی طرف محبت واقع شدن، فقط با فانتزی يك خداوند مهرورز و گرایش‌های سادیستیک و با مناظر و فانتزی‌های سادیستیک تسکین پذیرند . . . خلاصه این که غرایز جنسی که می‌توان آن‌ها را معوق کرد، واپس زد، والايش داد یا تعویض کرد قابل انعطاف‌تر از غرایز صیانت‌ذات هستند، غرایز اولی به غرایز دومی متکمی بوده و پیرو آن‌ها می‌باشند لکن قابلیت انعطاف و تعویض پذیری زیاد غرایز جنسی بدین معنی نیست که می‌توانند بمدت نامحدودی ارضاء نشده باقی بمانند" (۲۸) .

خاصیت انعطاف سائق‌های جنسی و کیفیت خاص آنان که امکان تعویض و جانشین شدن غرایز دیگر را بجای آن‌ها میسر می‌سازد باعث می‌شود که "به توده مردم همان روش‌های ارضاء عرضه شود که از لحاظ اجتماعی

۲۶- نگاه کنید به اریش فروم، "بحران روانکاوی"، صفحه ۱۹۰ .

۲۷- همانجا، همان صفحه .

۲۸- همانجا، صفحات ۱۹۱-۱۹۰، تاکید از ماست .

قابل دسترسی بوده، از دیدگاه طبقات حاکم پسندیده باشد" (۲۹) اما نکته ای که هیچگاه نباید از نظر دور داشت، اینست که نیروی میل جنسی هرگز بوسیله بازداری، تعلیق و تعویض از میان نمی رود، بلکه طی يك فرآیند آگاهانه از فعالیت باز داشته می شود و به ناخود آگاه انتقال می یابد و موقتاً آرام می گیرد. بدیهی است که این آرام گرفتن بمعنای از بین رفتن آن نیست بلکه نیروی آن فزونی یافته و بشکل اختلالات بیمارگونه مختلف بروز پیدا می کند (۳۰) که در صفحات آینده، در رابطه با موضوع مورد بحث خود، به اشکال مختلف آن، اشاره خواهیم کرد. ولی قبل از آن ببینیم که نفع "طبقات حاکم" در چگونگی عرضه "روش های ارضاء" در چیست:

"تمایلات جنسی موقعیت های اولیه نیرومندی را برای لذت و خوشی فراهم می کند. اگر به آن امکان داده می شد که تا حد نهائی بمنظور رشد بارور شخصیت انسان گسترش یابد، نه این که بمنظور کنترل توده ها محدود شود، لزوماً منجر به بروز تمایل شدید نسبت به ارضاء سایر خواست های زندگی نیز می گردد. چون ارضاء این تمایلات فقط با امکانات مادی میسر است، لذا سبب از هم پاشیدگی نظم اجتماعی می گردد. عملکرد اجتماعی دیگری هم در محدودیست ارضاء جنسی وجود دارد: مادام که ارضاء نامحدود احساس جنسی گناه تلقی می شود، در حالی که میل جنسی همواره فعال است، ممنوعیت های اخلاقی منشاء تولید احساس گناه است که اغلب ناآگاه بوده و یا به زمینه های دیگری منتقل می شود. این احساس گناه دارای اهمیت اجتماعی مهمی است و آن این که رنج بردن از گناهکاری بمنزله تنبیه، تجربه می شود نه این که به نقص اجتماعی نسبت داده شود. احساس گناه لاجرم هراس عاطفی به بار می آورد: ظرفیت فکری - بخصوص انتقادی - مردم را محدود می کند، اما در عوض يك وابستگی عاطفی نسبت به اخلاق اجتماعی بوجود می آورد" (۳۱).

۲۹- همانجا، صفحه ۱۹۱ (نقل به معنی توسط "فروم" از "سه مقاله در باره تمایلات جنسی" اثر فروید).

۳۰- ویلهلم رایش، "روانکاو توده ای فاشیسم"، صفحات ۴۶-۴۴.

بنابراین بازداری و محدود ساختن ارضاء جنسی، بازداری تمایل "به ارضاء سایر خواست های زندگی" را نیز در پی خواهد آورد و "ازهم پاشیدگی نظم اجتماعی" موجود جلوگیری خواهد کرد، بعلاوه انتقال این نیروی "فعال" به "زمینه های دیگر" و به مسیر دیگری جهت ارضاء، عواقب بسیار ناگوار را در مسیر تعالی يك جامعه بدنبال می آورد. نفرت و عناد ورزی بیمارگونه، آدمی با هر چه که "اخلاق اجتماعی"، "سنت"ها و بطور کلی مظاهر يك جامعه طبقاتی و "سنت گرا" را تهدید می کند، در کنار سایر عوامل مادی باید از این زاویه نیز نگریسته شود، بویژه در دوران که جامعه مورد نظر با بحران سیاسی - اجتماعی مواجه است و مجموعه تحولات اجتماعی به این "نیروی والایش یافته" امکان بروز می دهد. میل شدید ویرانگری و اعمال دیگر آزارانه (Sadistisch) عمل های ظلم رژیم (ارگان های سرکوب، پاسداران، بسیج) که عمدتاً از جوانان محروم ترین اقشار و طبقات جامعه تشکیل شده اند، در کنار وجود "شعور کاذب" که خود نیز منتجی از سازمان جامعه می باشد، نمونه های خوب و بارزی از چگونگی اهمیت این مسئله و آثار هدایت (کانالیزه کردن) سائق های جنسی به "زمینه های دیگر" می باشند. شمره این بازداری تنها به منفعل شدن و غیر سیاسی شدن آدمی محدود نمی شود. بلکه، با ایجاد علائق مصنوعی، نیروئی آفریده می گردد که بصورت فعال از نظم "قدرت گرا" پشتیبانی می کند. "هنگامی که شور جنسی بوسیله جریان واپس زدگی جنسی از مسیر طبیعی ارضاء" بکنار رانده می شود، به انواع مختلف و بطور مثال با "افزایش نیروی پرخاشگری (Aggression) طبیعی" (۳۲) و تبدیل شدن آن به سادیسزم راهی برای خروج می یابند. نتیجه دیگری که از بحث فوق حاصل می شود اینست که طبع آدمی "محصول سیر یا فرآیند" اجتماع است:

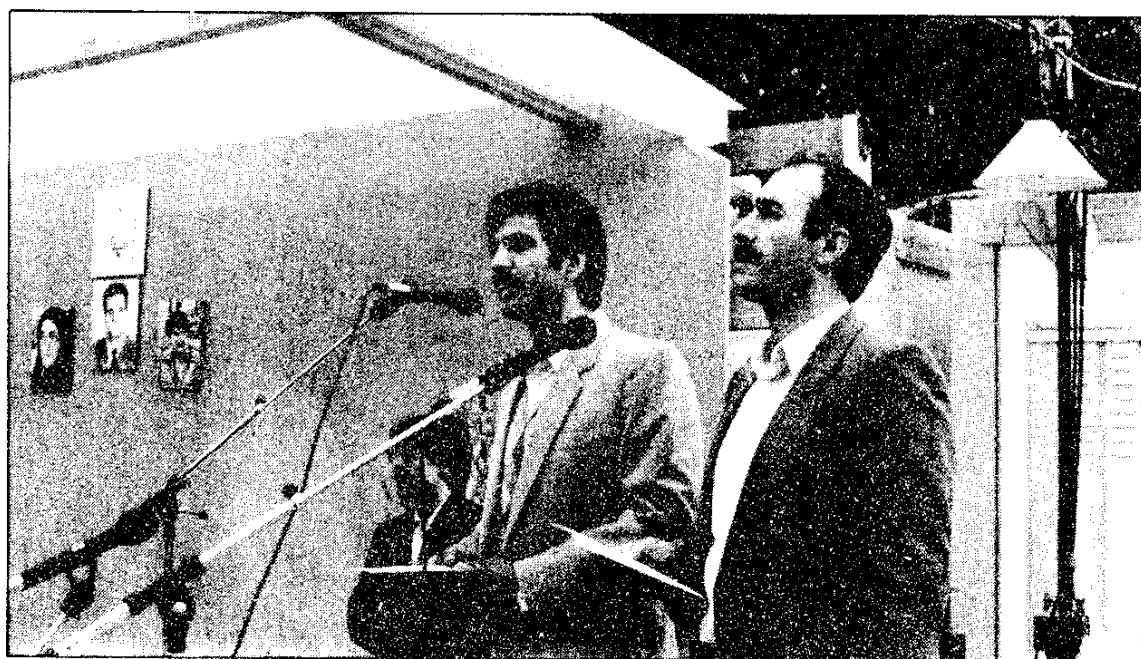
"با آن که بعضی نیازها چون گرسنگی و تشنگی و غریزه جنسی در میان همه مشترك است، آن سائق ها که خوی هر کس را از دیگران متمایز می کنند، چون عشق و نفرت، شهوت قدرت و آرزوی تسلیم، تمتع

۳۱- اریش فروم، "بحران روانکاوی"، صفحه ۱۷۱، تاکیدها از ماست.

۳۲- نگاه کنید به ویلهلم رایش، "روانکاوی توده ای فاشیسم"، صفحه ۵۰.

از لذات حسی یا ترس از آن‌ها همه محصول سیر، یا فرآیند اجتماعند. زیباترین یا زشت‌ترین تمایلات آدمی هیچکدام جزئی از یک طبیعت تغییرناپذیر و بیولوژیک نیست، بلکه از سیر یا فرآیند اجتماع که آفریننده انسان است نتیجه می‌شود. عبارت دیگر علاوه بر جلوگیری، اجتماع وظیفه آفرینندگی نیز دارد. طبیعت آدمی و انفعالات و اضطرابات او محصول فرهنگ اجتماعند و خود انسان مهم‌ترین مخلوق کوشش مدام بشر است که داستان آن را "تاریخ" نام نهاده‌ایم" (۳۳).

دنیای افسون زده مجاهدین



"برادران مجاهد عباس صنوبری و عباس اشراقی حین اجرای غزل بهار مجاهدین"

اکنون قبل از آن که دوباره به "میهمانی اشباح" برویم، می‌بایست از عنصر مهم دیگری که وسایل هدایت امیال سرکوب شده را به "زمینه‌های دیگری" فراهم می‌سازد و توجیهاات مناسبی برای تسلی نیروهای سرکش درونی

۲۳- اریش فروم، "گریز از آزادی"، صفحه ۲۵.

بوجود می‌آورد یاد کنیم.

در قبل به نقش خانواده در باز تولید ارزش‌های جامعه قدرت مدار به اختصار اشاره کردیم و کوشیدیم که نشان دهیم خانواده مدل کوچکی از مناسبات حاکم اجتماعی و نوع ارتباط انسان با جهان پیرامون خویش است. بنابراین از آنجا که جامعه قدرت مدار به کمک خانواده قدرت مدار، در سامانه تک تک افراد باز تولید میشود، بعنوان اساس و پایه حکومت، فرهنگ و تمدن مورد پشتیبانی و حمایت ارتجاع قرار دارد (۳۴). متذکر شدیم که تمامی انگاره‌ها، ارزش‌ها و تلقیات اجتماعی در آدمی محصول روند باز تولید آن‌ها در چنین "کارگاهی" است. موقعیت پدر و نقش آمرانه وی اولین تمایلات تسلیم طلبانه کودک را بوجود می‌آورد و چون این موقعیت با عاطفه آمیخته است ایمنی بخش نیز می‌باشد و راه هر گونه سرکشی را اگر نگوییم ناممکن که محدود می‌سازد. در ضمن اشاره کردیم که "بقاء" و "پایداری" جامعه قدرت مدار متضمن "بقاء" خانواده قدرت مدار است. اما باین اصل باید مذهب را نیز افزود. عبارت بهتر می‌توان گفت که حامی "بقاء" جامعه قدرت مدار، خانواده است و دین ضامن بقای آن‌ها. بازداری جنسی که "مهمترین پیش شرط پایداری خانواده قدرت مدار را تشکیل می‌دهد" (۳۵) به کمک ترس مذهبی در شکل احساس گناه ایجاد می‌شود، به نزول اتکاء به نفس منجر می‌گردد و در رفتار و منش آدمی موثر واقع می‌افتد.

"اجبار برای مسلط شدن بر میل جنسی جهت تداوم واپس زدگی آن، به پیداری تصوراتی بیمارگونه و بخصوص مواکدا احساسی در باره حیثیت، وظیفه، شجاعت و تسلط بر خود منجر می‌شود. اما بیمارگونه و بارشده عاطفی این رفتارهای روانی تضادی عجیب با واقعیت رفتار آدمی دارد. انسان از نظر جنسی ارضاء شده دارای حیثیت، وظیفه شناس، شجاع و برخوردار از تسلط است بدون آن که در مورد آن‌ها هیاهوی بسیار بپا کند. این رفتار بنحوی ارگانیک با شخصیت او عجین گشته است. انسان ارضاء نشده که در سامان

۳۴- ویلهلم رایش، "روانکاوی توده‌ای فاشیسم"، صفحه ۱۰۸.

۳۵- همانجا، همان صفحه.

جنسی خود پر از تناقض است ، می بایست مدام به خود نهیب بزند
تا میل جنسی خود را کنترل ، حیثیت جنسی خود را حفظ کند
و در برابر نفس اماره شجاع باشد و ۰۰۰ (۳۶) .

در همه ادیان ، به استثنای ادیان طبیعی اولیه ، بازداری و سرکوب
غریزه جنسی امری مشترک است و از اعتقاد ادیان به اصل گناهکاری ذاتی
بشر نشأت می گیرد . انسان برای رسیدن به سعادت ابدی باید از لذات
دنوی چشم پوشی کند . استیصال بشر در برابر قوای قاهر طبیعت ، به
تسلیم وی در برابر قدرتی متصورا متفوق بر قوای طبیعت می انجامد . قدرتی
که سرنوشت بشر ، شادی و رنج و شادگامی و تیره روزی هایش را رقم می زند ،
قدرتی که برای گریز از بلایای طبیعت ، می توان خود را در پناه آن قرار
داد . پس برای جلب این قادر متعال ، می باید به آنچه که سرنوشت تسست
گردن بگذاری و شکر نعمت را نیز بجای آوری ! می باید همواره از ارتکاب
گناه و از اجابت غرایزی که منشاء گناهند خود را دور نگاه داشت . می باید
از طریق ریاضت با " جسم " و با " تن " ی که منشاء آلودگی ها و گناهان
بشری است عناد ورزید . اساس همه تعالیم مذهبی بر وجود آفریدگاری
است که گوئی تمام هستی را با گل فریب سرشته است تا آدمی را گرفتار
غضب ابدی خود سازد . شاید عده ای با استناد به این که اسلام پیروان
خود را به ازدواج ترغیب می کند و یا به اشاره به وجود سنت " صیغه " در این
دین ، بر این پندار باشند که دین اسلام از این قاعده مستثنی است .
در پاسخ این عده باید به اجمال اشاره کنیم که اولاً بازداری و ساختن
شدن " تابوی جنسی ، سال ها پیش از سنین ازدواج ، یعنی در دوره ای که
کودک هنوز در ۴ - ۵ سالگی و در مراحل شناخت و تکوین غریزه جنسی
خویش است ، انجام می گیرد و بحران های روانی ناشی از سرکوب غرایز جنسی
که در سال های بعد ظاهر می شوند ، ریشه در این سال ها دارند (۳۷) .
برای این عده شاید رفتار سرکوبگرانه ای که در ایران امروز با دختران خردسال

۳۶- همانجا ، صفحه ۶۹ .

۳۷- رجوع کنید به " انقلاب جنسی " ، اثر ویلهلم رایش ، چاپ آلمانی ، صفحات

۲۷-۲۹ .

در رابطه با رعایت "حجاب اسلامی" از طرف جمهوری اسلامی اعمال می‌گردد کافی باشد که دریابند، اسلام نه تنها در این رابطه نافته جدا بافته‌ای از سایر ادیان نیست بلکه به مراتب عقب مانده تر و ارتجاعی تر است. بعلاوه در اسلام نیز - همانند مسیحیت - هدف ازدواج تولید مثل است و این پاسخی بود به رفع یکی از تنگناها و معضلات تولید - یعنی عامل انسانی - در جامعه عربستان هزار و چهارصد سال پیش. بدیهی است که علل دیگری نیز در این امر دخالت داشته، ولی هیچکدام به معنای آن نیست که اسلام بر خلاف دیگر ادیان به شور جنسی بطور مثبت نگریسته و آن را سرکوب نمی‌کند. از این ها گذشته فکر می‌کنیم که در آستانه قرن بیست و یکم - بجز برای عقب مانده ترین لایه های اجتماعی - "تکلیف شرعی" ازدواج دختران از ۹ سالگی و پسران از ۱۲-۱۳ سالگی (یعنی سال های آغاز بلوغ) مایه خفت و سرشکستگی باشد. بعلاوه نکته روشن است که خود این امر نیز با رفع بازداری غریزه جنسی منافات کامل دارد و خود موجد بسیاری از انحرافات دیگر میشود. پس اگر ازدواج دختران از ۹ سالگی و پسران از ۱۲-۱۳ سالگی (با توجه به پیشرفت های علوم طبیعی و انسانی و نیز آگاهی انسان عصر حاضر به غیر عقلانی و غیر انسانی بودن چنین امری) مورد تأیید نباشد، باید پرسید که مکانیسم ارضاء غریزه جنسی نزد پیروان این دین چگونه است. بهر حال در همه ادیان، برای انسان چاره ای جز تسلیم محض و چشم فرو بستن از لذات فریبنده، دنیوی نیست:

"ایده اساسی در تمام ادیان "پدرسالار" نفی خواهش های جنسی است و از این نظر - بجز ادیان ابتدائی که در آن ها هنوز آئین های جنسی و مذهبی امر واحدی را تشکیل می‌دادند و نیازهای جنسی مورد تأیید بودند - هیچیک از ادیان از دیگری مستثنی نیستند. در گذار سازمان اجتماعی از حقوق طبیعی و مادرسالاری به [سازمان اجتماعی] پدرسالاری و بدین طریق [گذار] به جامعه طبقاتی پدرسالار، وحدت آئین های مذهبی و جنسی متلاشی گردید، آئین

W.Reich:"Sexuall Revolution"verlag fischer taschenbuch,
frankfurt/M 1971.

مذهبی در تباین با آئین جنسی قرار گرفت . بدینگونه هستی آئین جنسی از میان رفت تا برای ضد فرهنگ جنسی فاحشه خانه ها ، پرنوگرافی و روابط جنسی زردانه (Hintertreppensexualität) جایز شود . نیازی به دلایل دیگری نیست تا گفته شود : از همان لحظه ای که تجارب جنسی دیگر وحدتی با فرهنگ مذهبی نداشته و در تقابل با آن قرار گرفتند ، شور مذهبی میبایست جانشین لذت از دست رفته ای گردد که مقبول جامعه بود . نیرو و سرسختی ادیان فقط از طریق این تضاد درونی شور مذهبی - که مشخصاً بطور همزمان هم علیه تمایلات جنسی و هم جانشینی برای آن است - قایل فهم میگردند " (۳۸) .

از این رو در تمام هیجاناناشی از اعتقادات و آداب و رسوم مذهبی که آمیخته ای از ریاضت ، خود ویرانگری ، خود آزاری و خلسه اند ، عنصراً ارضاء امیال و انبساط جسم از زیر بار انقباضات درونی بچشم می خورد . فی المثل ، مراسم سینه زنی ، قمه زنی و سایر رسوم و آداب مذهبی مصادیق بارز این رفتار روانی در مذهب تشیع اند . انسان مذهبی که مانند هر موجود زنده دیگری زیر بار تمایلات جنسی قرار دارد ، بخاطر احساس گناه (و ترس از مجازات) دائماً در حالت انقباض است . برای او خوشبختی و نشاط مفاهیمی بیگانه و دست نیافتنی می شوند و چون به رحمت آخرت معتقد است در هیچ چیز نیای خاکی موردی برای خوشبختی نمی یابد . با این همه از نظر بیولوژیکی هرگز نمی تواند از ارضاء نیازهای جنسی صرف نظر کند . از اینروست که وی خود را در یک پندار مذهبی از خوشبختی غرقه می سازد . و از آنجا که فاقد اتکاء به نفس و لاجرم فاقد توان رویارویی با مشکلات زندگی است ، می باید به نیروهای مافوق طبیعی که از او حمایت و محافظت می کنند هر چه بیشتر ایمان بیاورد ، که این خود منجر به یک نیروی غیر قابل تصور از اعتقاد و رغبت منفعل به مرگ می گردد .

از سوی دیگر تقدس خانواده در تمام ادیان تقدیس خداست و " پدر " در خانواده نایب اوست و امرش مطاع واجب . و می بینیم که این چنین ، نظام سلسله مراتب

۳۸ - ویلهلم رایش ، " روانکوی توده ای فاشیسم " ، صفحات ۱۴۲ - ۱۴۱ .

و جامعه قدرت مدار بصورت امری مسلم و طبیعی در باور آدمی خانه می‌کند و بصورت احساس ایمنی کردن از تعلق و سرسپردگی به فرادستان، در رفتار آدمی متجلی میشود و ظرفیت‌های انتقادی او را به تحلیل می‌برد و همه چیز را به اراده قدرتی برون از خود، به تقدیر احاله می‌کند:

”تقدیر اینست که باید جنگ وجود داشته باشد، تقدیر این است که یک دسته از آدمیان باید بر دیگران فرمان برانند، تقدیر این است که رنج و بدبختی هرگز از آنچه همیشه بوده کمتر نشود. ممکن است تقدیر به جامعه معقول آراسته شود و از نظر فلسفه ”قانون طبیعت“ یا ”سرنوشت آدمی“، از نظر دین ”اراده خداوند“، از نظر علم اخلاق ”وظیفه“ و از نظر قدرت گرایان نیروئی برتر و برون از فرد که چاره‌ای جز تسلیم بدان نیست نام گیرد“ (۳۹).

دین بعنوان مکمل نقش خانواده، در صحنه ظاهر می‌شود و راه معقول‌گریز را از طریق تعالیم اخلاقی هموار می‌سازد. دین سپردفاعی نیرومند و مطمئنی را برای یک فرار شرافتمندانه از زیر بار غرایز و یک تسلیم آبرومندانه را فراهم می‌آورد و آنچنان که در قبل آوردیم، همه ادیان آفریده‌های انسانند و انعکاسی از توانائی‌ها، نامالایمات، رنج‌ها و سختی‌های زندگی آدمی‌اند و چیزی نیستند جز گریز گاهی، جز مأمنی که ته مانده، امید آدمی - که حیات به آن نیازمند است - در آن خانه کند و دم بی‌آساید.

گریز گاهی است برای فرار انسان از بار تنهائی و هراس و اضطرابش در دنیائی که صورتبندی اجتماعی - اقتصادی متکی به تقسیم جامعه به طبقات هیچ مفری برای بروز استعدادها و خصایل نیکوی انسانی جهت تحقق شور و شادی واقعی زندگی بجای نگذاشته است. هدایت نیروی مهار شده شور جنسی به جان‌به‌های غیر زمینی و ماوراء طبیعی نتیجه‌ای جز بر آوردن اهداف جامعه طبقاتی یعنی ازلی دانستن مناسبات اجتماعی جامعه طبقاتی قدرت مدار و تحکیم آن در رفتار انسان بصورت دفاع از روابط سلسله مراتبی، دفاع از نظم، آبرو، شرف، اطاعت از پدر، مافوق و غیره بمثابه اموری طبیعی که از بامداد خلقت تا شام مرگ همزاد آدمی است، مبدل می‌گردند

۳۹- اریش فروم، ”گریز از آزادی“، صفحه ۱۷۵.

و در تاریکخانه ذهن نقش می‌بندند و از همین روست که کلیه ادیبان،
نهاد هائی در خدمت طبقات حاکم و تحکیم مبانی جامعه قدرت مدارند .

”در زخمخانه ی مهیب زندگی“



”و امروز بی هیچ تردید همه ی زنان و دختران مجاهد يك مریم هستند“

”خوشا نام مریم“

خوشا تیغ نام تو که امشب

تار و پود ترس های تاریک مرا از هم می‌گسلد

و خون مندرس مرا بر خاک جاری می‌کند

و استخوان های مرا خاکستر

و در زخمخانه ی مهیب زندگی

زخمگاه های جان مرا مرهم می‌نهد

و تیغ شاداب آوازه های مرا از نیام بر می‌کشد

و من اینک بر دامان یاد تو در آرامشم

چون آن طفل خرد برد امانِ مادرِ باز یافته

بدرود!

بدرود ای دلآوری های شب

بدرود ای نزدیک بینی های مه آلوده

بدرود وحشت های عظیم در میان تاریکی های بی منتها

بدرود برزخ های هراس انگیز و دوزخ سرد " (۴۰) .

اکنون با نگاهی دوباره به " میهمانی اشباح " تا حدی می توانیم به رمز

و راز دنیای شگفت آور آنان واقف شویم و معنای واقعی کلام

آنان را از ورای زبان نامہجورشان با مفاهیم زندگی ، دریابیم و متوجه شویم

که احساسات به غلیان آمده و آتشی که هستی وجود توده های مجاهد

را فرا گرفته است چیزی نیست جز لهیب آتش مغریتی که در سردابه های

ناخود آگاه آنان خانه کرده است و دمای نفرت بار خود را بر آنان می دمد .

در قبل آوردیم که " تسلیم " یگانه راه خروج از برزخ اضطرابات روانی

نیست . چنین گریز گاهی خاص کسانی است که بواسطه سامان روانی خود ،

فاقد اتکاء به نفس و خود انگیختگی و در زندگی اجتماعی دچار از خود

بیگانگی اند . ارتباط آنان با جهان واقعی و با جنبه های شور انگیز هستی

مختل شده است ، همواره دچار " بحران هویت " اند و به ناچار در سرتاسر

زندگی رنج آور خود بدنبال " خویشتن " خویش ، در جستجوی راهی برای

خلاصی از عذاب جانگاہ خود می باشند . پس تنها بدیل واقعی در برابر

تسلیم ، تقویت نیروی اتکاء به نفس ، رفع از خود بیگانگی ، و " ارتباط

خود انگیختگی انسان با آدمیان دیگر و طبیعت " است . نبود چنین

" ارتباط خود انگیخته انسان با آدمیان دیگر و طبیعت " و فقدان اتکاء

به نفس و باور به " بودن " ، در نامه های اعضاء و هواداران مجاهدین و نیز

در رهبری مجاهدین - البته به شکل دیگر - بوضوح بچشم می خورد .

رابطه ای که بر اساس " حقارت " مطلق در مقابل " قدرت " مطلق وجود

داشته باشد ، رابطه ای خود انگیخته نیست . رابطه ایست میان اجزاء

۴۰- از شعر " در امتداد نام مریم " ، مجاهد ، شماره ۲۴۱ ، صفحه ۱۸ .

يك جامعه، يك سازمان و يك گروه "قدرت گرا" با كل رهبری كه هیچ اصلی جز سرسپردگی و خاكساری در مقابل فرادستان برآن حاكم نیست و در آن اصل تبعیت زیردستان از فرادستان قانونی است تخطی ناپذیر. احساس حقارت مجاهدین در برابر رهبری (رجوی) و كوشش عذاب آور آنان برای پوشاندن این احساس در لفافه ای از "فروتنی انقلابی"، آئینه تمام نمائی است از واكنش های روانی توده های كه بدلائل اجتماعی - سیاسی و فرهنگی (كه شرح آن در پیش رفت) فاقد نقطه اتكائی به خویشند و باوری به امکانات، به استعدادها و به "خود" ندارند. نگاه شان همواره قدرتی برون از خود را می جوید تا در پناه آن قرار گیرند و با تسلیم خویش به آن قدرت، از عذاب انتخاب و از رنج اضطرابات آزاد شوند. تکیه گاه همه این خاكساران فروتن به قدرتی است كه وعده رهائی آدمی را نوید می دهد و نیز قادر است شور سرکوب شده ای را كه در تاریکخانه ذهن خانه کرده است، با جاذبه کاریسماتیک خود از راه ایجاد شوری كه از مقبولیت اجتماع برخوردار می باشد، ارضاء كند. بنا به نص صریح پاره ای از نوشته های مجاهدین، بسیاری با دیدن سخنرانی آقای رجوی و یا آقای ابریشمچی، آنچنان مجذوب و مسحور شده اند كه اشك در دیدگان شان جاری شده است. خانمی در تحلیل از سخنرانی آقای ابریشمچی می نویسد:

"البته من مسعود را یکی از بهترین سخنرانان دانسته ام كه تماشاچی را در مشت خود دارد و هر كجا كه بخواهد می برد. دقیقاً می داند چه زمان احساسات تماشاچی را متاثر كند، چه زمان قدرتش را به نمایش بگذارد، چگونه نگاه با نفوذش را به دوربین بدوزد و حرفش را در اعطاق وجود بنشانند. اینبار مهدی نیز جلوه ای از مسعود بود. وقتی كه از حاملگی مریم در حین مبارزه حرف می زد و این كه قرص های سیانورش را می خواست پس بدهد و با چنان اعتماد به نفسی صحبت كرد كه قادر بود هر انسانی را به زانو در بیاورد، زیرا خودش مثل يك انسان غیر خاکی شده بود. در این لحظات كاملاً متوجه سالن بودم. نفس ها حبس شده بود و همه

با این مرد خیره بودند ۰۰۰ خودم، مقابل چشمانم تار شده بود چون سیلاب اشک‌هایم می‌ریخت چون مهدی برایم مقدس شده بود و از ما بعنوان انسان‌های کره زمین فاصله گرفته بود" (۴۱) .

البته برای نشان دادن تاثیرات و عواقب چنین نگاه‌های با نفوذی، "تماشاچی را در مشت خود داشتن" و "احساسات تماشاچی را متاثر" کردن هـ لازم نیست الزاما به تاریخ ۵۰ ساله گذشته ایران - و جهان - اشاره کنیم . کفایت به همین چند ساله گذشته تاریخ خودمان و به تاثیر نگاه‌های "نافذ" "پدر بزرگوار حضرت آیت‌الله خمینی" که "مقدس شده بود و از ما بعنوان انسان‌های کره زمین فاصله گرفته بود" رجوع کنیم و نتایج آن را با تامل و اِرسی کنیم . باید دید که چه تفاوتی میان چنین واکنش‌هایی از جانب هواداران مجاهدین و عکس‌العمل هزاران انسانی که تحت تاثیر جاذبه‌های از این دست ، به خدمت رژیم سیاه‌ترور و اختناق جمهوری اسلامی کمر بسته‌اند وجود دارد و آیا انسان‌هایی که مایه قضاوتشان از نظر کیفیت در حـ عقب مانده‌ترین اقشار جامعه است، می‌توانند باوری انقلابی به تعالی و به تکامل و به انسان داشته باشند و افزون بر این آیا آن‌ها می‌توانند به نقد انقلابی واکنش‌های میلیون‌ها تن از اقشار و طبقات محروم و عقب‌نگهداشته شده، جامعه‌ای بپردازند که بواسطه باوری دروغین ، شعوری کاذب و پرورش در خانواده‌ای سنتی با بافت مذهبی برای یافتن "بهشت گمشده" خود مجذوب نگاه‌های نافذ مدعیان "قسط و عدل الهی" و حامی حکومت وحشت و جنایت‌گشته‌اند؟ آیا این "ناقدین" امروزی خود حامل همان شعور کاذب نیستند؟

در هر دو مورد فوق ، نقطه اتکاء انسان و تکیه‌گاه وی به "چیزی" بیرون از خود است ، چیزی که قادر است شور و امیال وی را ارضاء کرده ، شـک را به یقین و اضطراب را به اطمینان تبدیل کند . تنها تفاوت میان دو مورد فوق "بتی" است که پرستیده می‌شود . کسی است که نماد آرزوهـا و خواسته‌های آدمی می‌گردد . آرزوهایی که آدمی خود در تحقق آن‌ها جز تبدیل شدن به ابزاری در دست "قدرتی بی‌بدیل" نقشی ندارد :

۴۱- مجاهد ، شماره ۲۵۶ ، صفحه ۱۷ ، تاکید از ماست .

” و بعد بدنبال این همه سوختن خودم در این سازمان گشتم که هرگز در زندگی این چنین نبوده‌ام، این چنین عنان از دست نداده بودم و این چنین تسلیم محض، خاک شده و به زانو افتاده نبوده‌ام ۰۰۰ که باز دیدم مسعود از قبل پسر اسفند آن را داده است ” (۴۲) .

” تسلیم محض، خاک شده و به زانو افتاده ” . این تصویر، تصویری از آزادی و از عشق نیست . تصویری از تفاهم و هماهنگی در وجوه گوناگون زندگی آدمی با دیگری یا با یک پدیده اجتماعی و یک سازمان اجتماعی نیست . این تصویری است از ذلت و حقارت آدمی . جلوه ایست از شرم زندگی آدمی از خویش و هرگز با آزادی و عشق ورزی که پایه آن بر اساس استقلال و اتکاء به نفس و فعالیت بار آور در جهت تعالی ” معشوق ” استوار می‌شود، قرابتی ندارد .

در تمامی نامه‌ها، سرد و هها و گفتارهای اعضا و هواداران مجاهدین، ما با عنصر تنهایی، اضطراب و هراس روبرو هستیم . در هیچ نوشته‌ای نیست که این هراس و تنهایی در آن متجلی نشده باشد و بنابراین فقدان دید و روحیه انتقادی و پناه بردن و احساس امنیت کردن آنان در پشت رهبری و سازمان مجاهدین نیز اعجاب آور نیست . خاکساری و ” فروتنی ” آنان نیز - اگر از چند مورد استثنائی بگذریم - از سر تملق و چاپلوسی نیست و این را در صفحات گذشته نیز گفتیم . همه این‌ها انعکاسی ” طبیعی ” از سامانه منشی انسان‌هایی است که در اسارت زندان خویش گرفتارند، و ” انقلاب ایدئولوژیک ” شان چیزی جز رسمیت بخشیدن باین زندان درون نیست . انسان‌هایی که تحت تاثیر تربیتی خانواده پدر سالار و جامعه طبقاتی مبتنی بر سلسله مراتب با بافت مذهبی مجدوب یک سازمان پدر سالار، مبتنی بر سلسله مراتب و مذهبی شده‌اند . سازمانی که می‌تواند مخاطب شور و امیال فعال ولی باز داشته شده و تعلیق یافته آنان گردد و با هدایت امیال سرکوب شده شان در جهت پرستش سازمان، رهبر و ” انقلاب ” (که اشکال بروز این ” پرستش عاشقانه ” را در گریه و مسحور

۴۲ - همانجا، تاکید از ما است .

شدن مجاهدین به هنگام سخنرانی مسعود رجوی دیده میشود (آن هـا را کامیاب کند . سازمانی که می‌تواند بدلیل شالوده مذهبی اش، بیـش از هر سازمان سیاسی دیگر مان و پناهگاه " رانده شدگان از بهشت " گردد و با ثوری " ایثار " و " فدا " شور تعلیق یافته را در جهتی " انقلابی " هدایت کند و سرکوب آن را مشروعیت بخشد و " بیت‌العتیق " آنان گردد :

" آه! ای خانه، ای رکن، ای پایه

دوست می‌دارمت خانه‌ی بی‌دراماً با چارچوب

تو " بیت‌العتیق " جهانی

و بر نقطه ایمن زمین سنگ ترا پی نهاده‌اند

بگذار تا گرگ‌ها همچنان بنالند

همچنان بنالند

و بنالند باز

گرداگرد ترا مدارهای سلامتی ست

حرم امنی تو

و در اتاقک تا بناک می‌پاید

حجرالاسود چشمی

دست‌های ناپاک را " (۴۳) .

برای انسان‌هایی که سال‌ها در سرگستگی درونی خود غوطه خورده‌اند و تمام زندگی را با اضطراب و احساس گناه تجربه کرده، پیوسته در هر عنصر شورانگیز زندگی جلوه‌ای از " شرك " و " معصیت " را دیده، و از " عشق "، " زندگی "، " امید "، " کار " و " ایثار " تنها تصویری مقبول عموم و اخلاق اجتماعی - سنت - داشته‌اند، " حرم امن " فرار از بار تنش‌های درونی و تجربه " عشق " و " ایثار " سازمانی می‌گردد که باید خود را به آن تسلیم کند:

" این همه سرمستی

این همه روان، این همه زوال

باید از سر سپاس

چیزی فراتر از خویش را تسلیم کرد

۴۳ - مجاهد، شماره ۲۵۵، صفحه ۲۰.

این " حرم امن " - سازمان مجاهدین - گم شده، بازیافته ای است برای هزاران جوانی که در جستجوی غرور و هویت خود برآمده اند و عاقبت مامنی یافته اند که در آن می‌توانند، بی آن که اخلاق و ارزش‌های مقبول جامعه پدر سالار خدشه دار گردند و بی آن که به " شرك " و " معصیت " آلوده بشوند، تنش‌های درون خود را، در جریان فعالیت‌هایی که يك هدف متعالی بنام " انقلاب " دارد آرام سازند و " مردانگی " خود را در شکل اعمال " قدرت " و " تسلط " یعنی در فرآیندی که به " گناه " آلوده نیست و دارای مقبولیت اجتماعی است، اثبات کنند . اما باور تك تك آن‌ها به " خردی " شیطان در جهانی چنین پر آشوب که قانون " تنازع بقاء " در همه نهاد های اجتماعی - سیاسی و اقتصادی اش حکمفرماست، آنان را به جانب اجتماعی قدرتمند، گروه های قدرت‌گرا و دیگر جاذبه های قدرت می‌کشاند . تجمعات و نهادهایی که از یکطرف احساس اضطراب و ترس ناشی از تنهایی و خردی آنان را تسکین می‌بخشد و از طرف دیگر بواسطه وجود عنصر قدرت در آن‌ها، سائق های نیرومند و تعلیق یافته شان را آزاد و ارضاء و بودن آن‌ها را اثبات می‌کند . سازمان مجاهدین با پشتوانه ای مبارزاتی، با شالوده ای مذهبی - سیاسی و با رهبرانی به تمام معنی افسانه ای ! که جذابیت برباد رفت - افسانه های کودکی را برای بسیاری تداعی معانی می‌کند، برای چنین کسانی مسحور کننده است . رهبرانی فداکار . مردانی بزرگ . مردانی جسور و شجاع . کسانی که بخاطر يك آرمان بزرگ اجتماعی از همه چیز گذشته اند، مبارزه کرده اند، زندانی و شکنجه شده اند . قهرمانانی که مقاومتشان حماسه است و قدرت شان مرزهای توان واقعی انسانی را در نوردیده است . رهبرانی که خشم و قهرمانی شان، اشك و لبخند شان و عشق و نفرت شان و همه چیز و همه حالشان افسانه ای است . انسان هایی هستند " غیر خاکی " که " از ما بعنوان انسان های کره زمین فاصله " می‌گیرند . ادبیات مجاهدین سرشار از این افسانه های آرامش بخش و سکر آور است . در این سازمان

آقای رجوی کسی است که "طومار" مخالفین را "در هم می پیچاند" و "آثار نفیس ایدئولوژیک" تدوین می کند و همه "راست گرایان ارتجاعی و اپورتونیست - های چپ نما" را با "قاطعیتی ستایش انگیز - و البته در منتهای مسالمت - بر جای خود" می نشاند. همه مجاهدین به "شاگردیش افتخار" می کنند و معترفند که صلاحیت "خود را در زمینه های مختلف" از او کسب کرده اند. آقای رجوی کسی است که "نسل محبوب خود، میلیشیا را بنیاد" می نهد و "طومار بسا فتنه و فشار سیاسی، از قبیل فتنه های توده ای - اکثریتی - آن ایام را، درهم" می پیچید و "انقلاب عظیم مردم ایران را در عالی ترین شمره تشکیلاتی خود - یعنی سازمان مجاهدین خلق ایران - از خاکستر شدن نجات" می بخشد و "سرانجام به فرمان و تشخیص او" است "که سرفصل ۳۰ خرداد انقلاب دموکراتیک نوین ایران به پیشنهادی آغاز" می گردند. وی "واضع و الهام بخش حرکت عاشورا گونه مجاهدین" است و اوست "کسه در سرآغاز مقاومت عادلانه سراسری مردم ایران فرمان بی آینده کسب کردن استراتژیکی رژیم خمینی را با جسارت و قاطعیتی بی نظیر صادر" می کند و هم اوست که "به ساختمان تنها آلترناتیو دموکراتیک یعنی شورای ملی مقاومت" فرمان می دهد و "با پرواز تاریخی و فوق العاده خطیرش به پاریس، تداوم انقلاب و رهبری آن را تأمین" می کند و بالاخره "تحت چتر رهبری ایدئولوژیک و سیاسی مسعود" است که "بار دیگر بسا جریانات و کسانی که کمر به فروپاشی مجاهدین بسته بودند بر جای خود" نشانده می شوند و "رهبری دموکراتیک - انقلابی مجاهدین بر تمامیت انقلاب نوین خلق تثبیت" میگردد و اکنون نیز "در پرتو رهبری مسعود" آنان "در آستانه جهش ایدئولوژیک عظیم دیگری" قرار دارند که "آثار گسترده، استراتژیکی و اجتماعی و سیاسی آن به موقع خود به منصف ظهور خواهد رسید" (۴۵).

در مقابل، "نگاه عاقل اندر سفیه" این سازمان به مخالفان خود از یک طرف و اطلاق عناوین و صفات اغراق آمیز به اعضا و هواداران خود از طرف دیگر، بنوعی فریبنده است. در بسیاری از گفتارها و نوشتارهای این سازمان

۴۵ - تمام مطالب درون گیومه از اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی "سازمان مجاهدین خلق ایران"، منتشره در مجاهد، شماره ۲۴۱ است.

شهادای مجاهدین بیشتر با عناوین خود هویت می‌یابند (سردار = موسی خیابانی و سمبل زن انقلابی = اشرف ربیعی، عزیز = خانم رضائی، بنیانگذار، بنیانگذار کبیر، فرمانده، فرمانده کبیر و ... و بالاخره در آخرین ردیف، اعضا و هواداران ساده، بردار، خواهر) . برای مجاهدین ورود و خروج سازمان از "فازهای" مختلف، شروع و خاتمه آن‌ها نیز جملگی بر اساس دقیق‌ترین "تحلیل‌ها" استوار است و برایشان همانقدر که مخاطب قرار دادن خمینی با عنوان "پدر بزرگوار، حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی" بر اساس تحلیل دقیق و درست و شناخت از او استوار بوده است که "دجال" نامیدن وی . همانقدر اتحاد با بنی صدریک "اقدام انقلابی" بوده است که "ضد انقلابی" شمردن وی، همکاری با حزب دموکرات همانقدر "حقانیت" داشته است که قطع همکاری با آن . هر چند گاهی تسامحا آقای رجوی ضمن یادآوری وقایع سرنوشت ساز خرداد ۶۰ و مرحله ورود به "فاز نظامی" ابراز می‌دارند که :

"ملاقاتمان را با خمینی کرده بودیم . دیدیم که از این امامزاده! شفائی بر نخواهد خواست [خاست] . کور خواهد کرد کسه شفا نخواهد داد!" (۴۶) .

و اینهمه مانع ترک تازی آقای ابریشمچی نمی‌شود که خطاب به هواداران سازمان بیان می‌کنند :

"هیچکس مثل ما مجاهدین خمینی را نشناخته و نمی‌تواند بشناسد" (۴۷) .

"ما همه ی این‌ها را [دعاوی مخالفین سازمان مجاهدین را] در آغاز شروع مبارزه مان کهنه کردیم" (۴۸) .

"ما خوب می‌دانیم که اگر رژیم خمینی را ساقط نکنیم، کسی ساقطش نمی‌کند" (۴۹) .

۴۶- مجاهد، شماره ۲۵۳، صفحه ۴۶، گروه از ماست .

۴۷- مجاهد، شماره ۲۵۷، صفحه ۱۹ .

۴۸- همانجا، گروه از ماست .

۴۹- مجاهد، شماره ۲۵۴، صفحه ۳۶ .

” باید در ابعاد وسیع حضور داشته باشیم . این ها بارش روی دوش ماست [بار سقوط رژیم خمینی] و باید مسئله اش را حل کنیم ” (۵۰) .

” وقتی دگم خمینی و طلسم دعاوی مبنی بر ضد امپریالیست بودن خمینی را می خواستیم بشکنیم [؟!] دیدید چه قشقرقی تحت عنوان لیبرال ارتجاع ، براه افتاده بود ؟ ” (۵۱) .

و سپس با کمال خود خواهی و یک دنیا تبختر به ادعای خود ادامه می دهند : ” همانطور که در ابتدا گفتم ما یک کلید رمز داشتیم ، یک کلید که در دست رهبری سازمان بود و بخدا سوگند که اگر می بینید تا بحال توانستیم اینجا بیائیم ، قبل از این که بستگی به تاکتیک های سیاسی یا هوشیاری سیاسی یا توان تشکیلاتی و توان نظامی و هر چیز دیگر داشته باشد ، بر می گردد به سرفصل های ” انتخاب ایدئولوژیک [؟!] ، که همه را به رهبری مسعود گذرانده ایم و در ابتداء به رهبری حنیف ” (۵۲) .

و پیداست که همه این لاف زنی ها ، همه این خود ستائی ها و ویژگی های سرشت !! مجاهدین ، در جامعه ای عقب مانده ، قدرت گرا و تحقیر شده ، در جامعه ای که استبداد تجربه روزانه زندگی است و زبان قدرت آشنا ترین وسیله ارتباط مردم و ” زور ” سرپناه نظم اجتماعی است ، جذاب و فریبنده است . و سوسه انگیز است و ارضاء کننده است . سازمانی عظیم که ” کلید رمز ” آن در دست یک قهرمان است . و البته در جامعه قدرت گرا ، مردم ” قهرمانان ” را می ستایند و نماد آرزوهای آدمی می گردند . مردم با تسلیم خویش بسوسه قهرمان ، کلید دروازه بهشت را به گردن می آویزند زیرا قهرمان — رهبر — می داند که ساعت سعد سعادت کی فرا خواهد رسید . برای آنان هر چیز ” رهبر ” استثنائی و خارج از ظرفیت کنش و واکنش های انسانی است . همه چیز او ” خطیر ” و ” فوق العاده ” است . او کلید تمام درهای ناگشوده را در

۵۰ — همانجا ، تاکید ها و کروش از ماست .

۵۱ — همانجا ، تاکید ها و کروش از ماست .

۵۲ — همانجا ، تاکید ها و کروش از ماست .

دست دارد ، باطل کننده همه طلسم هاست و تمام کارها و اعمالش با درایت خاصی توأم است و از عهده دیگران خارج :

” کما این که مسایلی هم که در نقطه رهبری حل می شود خیلی خاص است . اگر ملاقات طارق عزیز را بجای مسعود ، فرد بعدی سازمان یعنی علی (زرکش) انجام می داد نه تنها مسئله حل کن نبود ، بلکه اصلا مسئله خراب می شد . تمام مضرات ملاقات می بود ولی منافعش نمی بود . مسئله جدی نمی شد . بار و مفهوم اجتماعی و استراتژیک خود را نمی داشت و بمتابه يك نقطه عطف تاریخی در مسئله جنگ تیز [نیز ؟] نمیشد و به ثبث نمی رسید . بلکه ملاقات مارك می خورد . این مسئله بلا جواب می ماند که اگر این کار اصولی و استراتژیکی است چرا علی رفت و چرا مسعود نرفت؟ پس لابد این کار ، کار بدی است یا قدری شك راجع به آن وجود دارد . در حالی که وقتی خود مسعود می رود معنایش مشخص است . یعنی از نظر مجاهدین این کار **مطلقا** درست است . داستان پرواز و آمدن با بنی صدر هم همینطور ، معنای سیاسی اش وقتی کامل می شود که مسعود این کار را می کرد و فقط در آن نقطه جواب داشت . حتی نوع لباس و ظاهر خود مسعود خواه ناخواه تأثیری دارد که متفاوت با دیگران

در سازمان ما بلافاصله بعد از مسعود هر مسئولی برنامه ای مشخص دارد و کار مشخص دارد ولی مسعود اصلا نمی تواند چنین وضعی داشته باشد . برنامه مسعود برنامه ای است که الان انقلاب ایجاب می کند . برای این که مسعود نمی تواند انقلاب و مسایل آنرا متوقف کند و سرفرصت به آن برسد

رهبری **مطلقا** هیچ تعیینی به سمت پائین را نمی تواند بپذیرد يك درجه پائین آمدن و کوتاه آمدن از این ، فرمالیزم است و محتسواى مسئولیت رهبری را مخدوش می کند ” (۵۳) .

۵۲- مجاهد ، شماره ۲۵۵ ، صفحه ۲۳ ، پرانتز از نشریه مجاهد ، تاکیدها و گروه

از ماست .

”وقتی فرد ، رهبری انقلاب را می‌شناسد و او را در جایگاه خودش قرار می‌دهد و می‌بیند و متوجه می‌شود که نباید خودش را درگیر آن تضادهائی بکند که حل آن در عهده رهبری است ؛ آنوقت ورودش در مسایل ایدئولوژیک با اشل عمومی صلاحیت‌هایش در سازمان و انقلاب برابر می‌شود و به تعادل می‌رسد [؟!]. چنین فردی هیچگاه خودش را در تشخیص ایدئولوژیک در موضع بالاتر از رهبری قرار نمی‌دهد . بلکه در تشخیص ایدئولوژیک از رهبری ایدئولوژیک کمک می‌گیرد . چرا که اگر کسی بتواند روی نظر ایدئولوژیک رهبری قضاوت کند پس لابد خودش را در جایگاه رهبری می‌داند و باید دنبال او راه افتاد! [نعوذ بالله] بنابراین ذهن فرد در تشخیص پیچیده ترین مسائل ایدئولوژیک از رهبری کمک می‌گیرد و توسط او هدایت می‌شود و لذا به کارها و مسئولیت‌هایی که صلاحیت آن را دارد بهتر می‌رسد ” (۵۴) .

و می‌بینید که تکلیف‌آدمی در این سازمان کاملا روشن است . در یکسو ”رهبری” یا ”رهبر” که اعمالش ”مطلقا درست” است، هر اقدامش ”کامل” است ، همه چیز او با دیگران ”مغاوت” است ، ”مطلقا هیچ تعینی بسمت پائین [یعنی توده‌ها] را نمی‌تواند بنذیرد ” و در سوی دیگر، ”توده‌ها” که ”ناباید” خودشان را درگیر آن تضادهائی ”بکنند ” که حل آن در عهده رهبری است ” ، (بعبارت بهتر: وقتی مسئولان درجه اول سازمان ، حتی فرد دوم سازمان ، یا ”فرد بعدی سازمان یعنی علی” هم اگر وارد حیطه خیلی خاص رهبری بشود ”نه تنها مسئله حل کن ” نیست ” بلکه اصلا خراب” می‌شود ، اعضاء و هواداران ساده نباید غلط‌زیادی بکنند و وارد معقولات شوند) و نباید خود را ”در موضع بالاتر رهبری قرار” دهند زیرا : ”لابد بعد انتظار دارند که ”باید دنبال ” آن‌ها ”راه افتاد ” .

بدین ترتیب است که سازمان مجاهدین و رهبری آن برای بسیاری گم‌شده باز یافته‌ای می‌شود که آدمی می‌تواند با گذشتن از فردیت و تسلیم خویش و تحلیل خود در آن ایمنی یابد . اکنون نیروی بازداشته شده درون ، لگام

۵۴- مجاهد ، شماره ۲۶۰ ، صفحه ۱۰ ، تاکیدها و گروه‌ها ازماست .

گسیخته و بصورت تلاشی خارج از تصور و اشتیاقی زاید الوصف - ظاهراً برای سازمان و در خدمت اهداف "انقلاب" - آزاد می‌شود، اما جهت‌گیری مادی این شور، چیزی جز اثبات خویش و گریز آدمی از تنش‌های "مرموز" درونی نیست. مایه سرسپردگی و خاکساری این آدمیان و اعتماد کورانان به رهبری و واکنش‌های عاطفی خود آزارانه و دیگر آزارانه‌شان و ابراز تمایل بیمارگونه این اشباح به همین دلیل "واقعی" است.

این آرامش ولی دیرپا نیست. وعده‌ای داده شده، ورود و خروج بی‌شکوه سازمان از فازهای مختلف سیاسی - نظامی کم‌کم به اموری فاقد بداعت و جذابیت و "مشغله" تبدیل شده‌اند و به همین سبب تردید آفرین می‌گردند. "هیولای‌های درون" دوباره در تاریکخانه ذهن به جنب و جوش می‌افتند. وعده "سرنگونی قریب‌الوقوع رژیم" توسط "رهبری انقلاب" پس از زمیان بندی‌های مختلف، عاقبت به آینده‌ای که چندان اطمینان برانگیز نیست، احاله می‌گردد و ساختمان "تنها آلترناتیو دموکراتیک" نیز به حول و حوش "اوور" محدود می‌شود. تردیدها آغاز می‌شوند.

ازدواج آقای مسعود رجوی با خانم مریم عضدانلو، زنگاره‌های تردید دنیای افسون‌زدگان مجاهد را دوباره می‌زداید. همزمان با اوج بمباران شهرهای ایران، در حالی که افکار عمومی مردم ایران و جهان متوجه جنایات د و رژیم ایران و عراق است، در شرایطی که تمام سازمان‌ها و نیروهای مترقی و انقلابی اپوزیسیون می‌بایست تمام امکانات و ظرفیت‌های سیاسی و عملی خود را علیه کشتار مردم بی‌دفاع شهرهای ایران بسیج کنند، سازمان مجاهدین طی اطلاعیه‌ای، خبر این ازدواج را منعکس می‌سازد و با حذف فاکتور تمایل جنسی، آن را گامی دیگر - مضاف بر دو گام قبلی! - در جهت رهایی مردم ایران، توصیف می‌کند. زیرا برای رهبران "فرهیخته" (۵۵) تعلقاتی زمینی و متعلق به انسان‌های خاکی محلی از اعراب ندارد. برای سازمانی که از سامانه و ساخت "توتالیتزر" برخوردار است، برای گروه سیاسی خاصی که از همه فردیت خویش برای "آرمانی بزرگ" و "لاهوته" درگذشته است، برای توده‌هایی که بخاطر تسکین جنب و جوش‌های سمج تاریکخانه

۵۵ - اصطلاح مورد علاقه آقای محمد حسین حبیبی در باره مسعود رجوی.

ذهن خویش، خود آزارانه از لذت های طبیعی هستی چشم پوشیده اند و بالاخره برای "رهبرانی" که در چشم "توده ها" سمبل "گذشت و ایشار و فدا"ی زندگی و "تعلقات" آن هستند، نمی توان برای زندگی مشترک دو نفر، انگیزه های "انسانی"، عاطفی و خصوصی جستجو کرد. بایست برای انگیزه های چنین "انسان" های "غیر خاکی" دلایلی ملکوتی و آسمانی قایل گردید. برای این که بتوان بر عمیق ترین تردیدها فائق آمد بایست به جستجوی دلایلی پرداخت که معرف سرشت ویژه رهبران و انعکاسی از فاصله شان از تعلقات زمینیان باشد. "ابتلاء"، "ابتلاء مسعود"، "آزمایش مریم"، "ایثار مهدی". و از همین روست که مسعود رجوی طی سخنانی در مراسم تحویل سال نو (و اعلام تصمیم ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو) اظهار می کند:

"در هر زمان آزمایشات جدیدی به ما رو خواهد کرد که از دو حال خارج نیست: یا از آن ها با طیب خاطر، علی رغم تمامی صعوبتشان خواهیم گذشت و یا در پشت آن ها درجا خواهیم زد. و ای به حال هر کسی که ندای دعوت خدا و آزمایشات و ابتلائات خدائی را نگوید. در غیر این صورت ما مرد میدان [البته این عبارت بایست اشتباه لپی واضح اصل "رهائی زن" باشد!]، و میدان بر زمین کوبیدن خمینی، نخواهیم بود. در غیر این صورت صفوف خودمان را از زنگارهای شرك و جاهلیت پاک نخواهیم کرد" (۵۶).

۵۶- مجاهد، شماره ۲۴۱، صفحه ۱۰. ضمناً آقای مهدی ابریشمی نیز طوسی يك سخنرانی که به دعوت "انجمن دانشجویان مسلمان در فرانسه" در تاریخ ۱۱/۴/۶۴، ایراد کردند، اظهار داشتند:

"بله "فدا" انجام شد و کسانی مایه گذاشتند تا ذهن های ما به حرکت درآید. . . . به چه دلیل وقت این کار بود و به چه دلیل وقت این "فدا" بود؟ بدلیل سازمان مان، بدلیل انقلاب مان و بدلیل جامعه مان. بدلیل يك سازمان انقلابی که تبلور نیازهای انقلاب است، باید فدا می کردیم و این دفعه مسئله مسئلهی جان نیست" (مجاهد، شماره ۲۵۶، صفحه ۸).

اینطور که پیداست، مجاهدین اصرار عجیبی دارند که به هیچ سئوالی پاسخ ندهند:

پاسخ مجاهدین به يك مسئله معمولی حالتی "غیرزمینی" بخود می‌گیرد و دستگاه افکار سازی و ماشین تبلیغات مجاهدین، ایدئولوگ‌ها، شعرا، نویسندگان و نظریه پردازان خود را بسیج می‌کند تا با تمام توشه و توانشان به "خیرات" و "برکات" واقعہ بپردازند، که البته کار این افکار سازی و تبلیغات شباهتی ناسف بار و مشمئز کننده با گذشته نه چندان دور تاریخ میهن مان پیدا می‌کند. وظیفه تمام بسیج شدگان سازمان، ارائه "حکرم امن" به کسانی است که زمین واقعیت زیر پایشان سست شده است. پیام نهفته در همه نوشته های دفتر سیاسی مجاهدین، سخنان آقای رجوی، خانم مریم عضدانلو و تمام "افکار سازان" این سازمان (همه نویسندگان، شعرا، "شخصیت‌ها" و...) ابتلاء مسعود، آزمایش مریم و ایثار مهدی است. انسان‌هایی که دست‌هایی مرموز و آسمانی - همان دست‌هایی که گویا انبیاء را به آزمایشی دشوار کشانده -، آنان را "مبتلا" ساخته است تا يك بار دیگر طاقت و توانائی شان و ایمان شان را برای رهبری "بره‌های گمشده عیسی" به محک تجربه بکشاند.

اصرار مجاهدین به هنگام توضیح دلایل ازدواج رهبری (و نیز در دو مورد قبلی ازدواج‌های آقای رجوی) برتهی بودن این امر از هر پیرایه دیگری بجز "الزامات انقلاب" معرف آنست که برای مجاهدین شورجنسی باگناه و معصیت مترداف است و با تظاهر به جدا ساختن کامل ضرورت این امر از سائقه های جنسی آن را بمثابه گامی در رفع موانع انقلاب اعلام می‌کنند. برای هر عقل سلیم احتجاجاتی این گونه مایه اعجاب که نه، اسباب فرج خاطر است. به شوخی بیشتر شبیه است تا واقعیتی در آستانه قرن بیست و یکم. اما این‌ها بیست‌

مثلاً در نقل قول فوق می‌بینیم که با چند "دلیل" این "فدا" توضیح داده می‌شود (یا سعی می‌شود که جلوه داده شود که توضیح داده شده است)، اما در باره خود این دلایل سخنی بمیان آورده نمی‌شود. به مثال این که: به کدام دلیل "انقلاب مان" به چنین "فدا"ئی نیاز داشت؟ به کدام دلیل سازمان مجاهدین این الزام را داشت و به کدام دلیل "جامعه مان" اینگونه "فدا"ئی را می‌طلبید. این الزامات چه بوده‌اند. آیا مسکوت نهادن این‌ها در پشت حمله و فحاشی به دیگران جز سفسطه و لفاظی نام دیگری دارد؟

توده های مجاهد که سال هاست "رنج و عذاب" خود را با پنهان ساختن خویش در پشت رهبری و سازمان به آرامشی سکرآور تبدیل کرده اند و توانسته اند همه ضعف ها و ناتوانی های "مقدر" خود را با اضمحلال فردیت خویش در وجود رهبری "قدرتمند و فرهیخته"، به "قدرتی عظیم" مبدل سازند، برای کسانی که خود را تسلیم کرده اند تا از شر غرایز و افکاری که منشاء شرک و معصیت اند خلاص شوند و همه چیز این دنیای خاکسبی را "فدای آرمانی بزرگ" ساخته ولی پیوسته تحت وسوسه آن غرایزند، دارای جذابیت است: باید برای رستگاری، برای انقلاب فدیہ داد.

محتوای پیام های تبریک و تهنیت به مسعود رجوی، مهدی ابریشمچی و مریم عضدانلو بخاطر "ایثار" و "فدا"یشان در راه "انقلاب" بخوبی نمایانگر وضعیت روانی توده های مجاهد است. اینان در عمل آن سه تن، خود را جستجو می کنند و "گذشت" شان را در ترازوی توان و قابلیت های خود قرار می دهند. توده های مجاهد رهبری را تجسم واقعی بالاترین فداکاری در راه "انقلاب" دانسته و با تحسین و تکریم آنان در واقع به ستایش گذشت خود از غرایز "معصیت بار" بر می خیزند. درست در چنین شرایطی است که "اخلاص" و وابستگی توده های مجاهد به "مرجع" و "ایده آل" و رهبران خود فزونی می یابد و به نیروئی شگرف تبدیل می گردد و از همین روست که افسون شدگان "انقلابی" ما بسان "زارندگان" خود را در شوری عارفانه و مذهبی غرق ساخته و به هذیان گوئی دچار می گردند:

"رهبری نوین سازمان!"

اگر آنچه در دنیا است از آن ما باشد و جاودانه بر ما بیاید و ما جاودان در آن باشیم، با این همه بر دنیا پشت خواهیم کرد و از خدمت تو دست باز نخواهیم داشت. با دوستان تو دوستیم و دشمنان ترا دشمن می داریم، در راه تو جنگ بیاغازیم و جان ببازیم و بدن های ما در راه تو پاره پاره شود" (۵۷).

"بیان حال این روزهایمان شاید کلمه "بی قراری" باشد و یقیناً احساسی شبیه به شور و شغف شهدا در لحظه های قبـل

از شهادت" (۵۸) .

"وقتی سودابه سرشار از عشق و ایمان و در حالی که صدایــــــــــــش
می لرزید ، قسم خورد که حاضر است برای اثبات پاکی مریم همیــــــــــــن
الان خودش را به آتش بکشد ، چه ها فهمیده بود . من هم الان
از اعماق وجودم می گویم که به همان درك رسیده ام و می توانم هــــــــــــر
ابتلائی را از سر بگ رانم" (۵۹) .

"من امروز حاضرم برای اثبات حقانیت شما در نظر جهانیان ، خودم
را به همراه طفل به دنیا نیامده ام در جلوی "اوور" به آتــــــــــــش
بکشم و همگان را به تماشای آتش آن غرا بخوانم" (۶۰) .

و چه چیزی بهتر از ابرازات اعضاء و هواداران مجاهدین می تواند حال و هوا
و "افسون زدگی" آنان را بیان کند ؟ در همه نامه ها و اشعار منتشر شده
در "مجاهد" ، شور و شوق عارفانه و مذهبی ، هراس و اضطراب از "هیولاهای
درون" ، تعلیق شور غرایز جنسی ، تمایل انفعالی به مرگ (که در هر لحظه
میتواند فعال گردد) ، خلسه و خلاصه بی تابری از تنشهای "مرموز" بیچشم می خورد :

"نگاه اعجاب آور علی

ذوالفقارش در دست

⋮

پرسشی روشن در چشم هایش
و شرمی که سراپایم را می لرزاند
کی تسلیم خواهم شد ؟

⋮

چه بسیار

پروانه ی باردار آرزومندی
از دیدگان جستجو گرم
پر می کشد .

۵۸- مجاهد ، شماره ۲۵۶ ، صفحه ۲۲ .

۵۹- مجاهد ، شماره ۲۵۵ ، صفحه ۲۲ .

۶۰- مجاهد ، شماره ۲۴۶ ، صفحه ۲۱ .

⋮

برای خودم گریه می‌کنم
 از تشویش دلم
 و عشقی که مبادا سر به دامنش نگذارم
 به دور خودم می‌چرخم
 آزادی در این محبس به تنگ آمده
 پای بر زمین می‌کوبم

⋮

می‌خواهم
 بتوانم از مدار نفرینی تو
 شجاعانه سفر کنم
 رو به آفتاب
 تا دیار موعود
 به تمنای آن که گوهر فرزانی را
 از پیشانی سنگی سخت
 مجسمه سنگین سیاهم

تصاحب‌کنم" (۶۱) .

ملك الشعراى مجاهدین آقای اسمعیل وفا یغمائی ، حقارت و اضطراب
 خود از نیروهای "مرموز" زندگی را این چنین بدامن کلمات می‌آویزد :

"من حشره‌ای خرد بودم
 و جهان پیکره‌ای عظیم و پر خم و کرخت [؟!] که بر من می‌غلطید .
 زندگی

جنگلی هولناک و هراس‌آور بود
 و من پرنده‌ای سرگردان و دیر باور
 که از تنگی روح خود می‌سرودم

۶۱- از شعر "نردبان يك صعود مسعود" ، منتشره در مجاهد ، شماره ۲۶۰ ، صفحه

و از آشیانه‌ی ابهام در فضاهاى مرموز بال می‌گشودم" (۶۲) .

و شاعر دیگر مجاهدین "م. بارون" در سرآغاز شعری که سروده است، خطاب به "مسعود و مریم" از پیکار مجاهدین علیه "هیولای بازدارنده، خود" سخن می‌راند و می‌نویسد:

"این روزها ما - یعنی همه ما - زخم داریم . بچه‌ها خنجرهائی از نیام برکشده‌اند و به جان خود افتاده‌اند . نه، بجایان هیولاهای بازدارنده، خود افتاده‌اند .

بعضی در جراحی سخت رنج می‌برند و امید التیام دارند و بعضی شتابان تر از دیگران از "مرهم" وجود "شما" بر خود نهاده‌اند و در آرامشی عمیق و جاودانه فرو رفته‌اند .

و من، که دیگر شعر التیام نمی‌بخشد، همیزی بر زخم‌های کهنه و باستانی ام خلیده [؟!] است و در آرزوی "مرهم" "شما" هستم" (۶۳) .

و بدینگونه مراسم تحلیف مجاهدین در برابر "رهبری نوین" در فضائی چندش‌آور، وهم‌انگیز و هراسناک و در میان آندوه و گریه حاضران به پایان خود نزدیک می‌شود . پیر زنان و پیر مردانی که پس از ۴۵ سال "دنبال این کارها رفتن"، یکسبه متوجه شده‌اند "تمام کارها حساب شده بوده" و از "کامپیوتر دقیق‌تر" و تازه‌دارای "مسئول" شده‌اند (۶۴)، زنانسی

۶۲- از شعر "در امتداد نام مریم"، منتشره در مجاهد، شماره ۲۴۱، صفحه ۱۸۰ .

۶۳- مجاهد، شماره ۲۵۵، صفحه ۳۱، تأکیدها و گروه‌ها از ماست .

۶۴- آقای حاج خلیل رضائی (پدر رضائی‌ها) در مراسم "حلول سال نو" اظهار داشتند:

"تا دیروز از بعضی کارهائی که از مجاهدین می‌دیدم همین طوری عبور می‌کردم . با کمال تأسف نسبت به بعضی هایش هم کم‌اعتنا بودم . ولی حالا می‌فهمم که تمام این کارها حساب شده بود، با حساب‌های دقیق، از کامپیوتر هم دقیق‌تر . حقیقتاً من در خودم از دیشب عوض شدم . . . و حالا تصمیم دارم که جدی‌تر در این راه قدم بردارم . . . خیلی دلم می‌خواهد که مسعود لطفی بکند و یک کسی را مسئول من قرار دهد" (مجاهد، شماره ۲۴۱، صفحه ۲۳، نقطه چین‌ها از ماست) .

که منتظر صد و فرمان "رهبر" برای آتش زدن خود و طفل "بدنیا نیامده شان" هستند، مردانی که در انتظار شرکت در عملیات انتحاری اند، دختران و پسرانی که با افتخار اعلام می‌کنند که از "فردیت" خویش در گذشته‌اند، شاعران مجاهد بجای "صله"، "مرهم" طلب می‌کنند و فیلسوفان مجاهد در کار تفسیر جهان وهم‌آلود مقابل خود به حیرت نشسته‌اند، و کسی مشغول به آتش کشیدن کتاب‌های "مانس اشپیرر" و "هانا آرت" است، ساواکی‌ها و ماموران اطلاعاتی رژیم خمینی که "گویا" از سال قبل نیز در امور اطلاعات دست‌اندرکار بوده‌اند "درحالی که "قلب و روح شان" "تکان بزرگ"ی خورد هاست (۶۵)، همه و همه مراسم تحلیف را بجای آورده‌اند و "میهمانی" را تا "انقلاب بعدی" ترک می‌گویند.

اما برای ما این میهمانی هنوز آغاز کار و بیشتر، نوعی مجلس معارفه با آینده سازمان مجاهدین است. آینده‌ای که با توجه به منش توده‌ها و رهبری مجاهدین، از هم‌اکنون خطوط اساسی اش را می‌توان ترسیم کرد. آینده‌ای که بدلیل فقدان برخورد ناقدانه درون سازمانی و تعیین همه چیز از سوی یک رهبری بلامنازع و تمام خواه، با "انقلاب" مرزبندی و اتمام حجت کرده است. سازمان مجاهدین از هم‌اکنون با تبلیغات هیستریک علیه مخالفانش، حفاظی از کینه و نفرت نسبت به مخالفین سازمان در میان هواداران و اعضاء خود برای حفظ آنان ایجاد کرده است. ابرازاتی نظیر "باد و ستان تو دوستیم و دشمنان ترا دشمن می‌دانیم" نتیجه چنین فرآیند و این تبلیغات هیستریک است. این امر شاید بتواند چند صباحی دیگر از تاثیر عملکرد های بغایت انحرافی و ارتجاعی مجاهدین بروی آن‌هایی که در این سازمان هنوز چشمی برای دیدن و گوشه‌ای برای شنیدن دارند و قادرند به فکر بنشینند جلوگیری کند، اما دیر یا زود مجاهدین را متوجه بی‌شمی رفتارشان خواهد ساخت. رفتار منفعل خائفانه و احساسات‌بیهیجان آمده توده‌های مجاهد برای هر سازمان دیگری که اندکی فراتر از بند بازی‌ها و کاسب‌کاری‌های رایج دنیای "سیاست‌بازان" می‌اندیشد، می‌توانست زنگ خطری یا حداقل تلنگری باشد. اما، همان‌طور که قبلاً گفتیم،

۶۵- نامه یکی از ماموران اطلاعاتی رژیم، منتشره در مجاهد، شماره ۲۴۵، صفحه ۱۷

برای مجاهدین این رفتارها، این احساسات و این تملق‌ها دلالی می‌شوند
بر "اثبات" حقانیت عمل‌شان .



با توجه به آنچه که تا کنون به اجمال آوردیم، جامعه طبقاتی قدرت‌گرا، خانواده پدرسالار و مذهب، بدلائل سیاسی - اجتماعی، نقش تعیین‌کننده در پرداخت منش انسان ایفاء می‌کنند . سرکوب سائق‌ها و بازداری غرایز جنسی توسط آن‌ها، بخصوص توسط نهاد مذهب، به تعلیق شان می‌انجامد و موجب هراس، احساس تنهایی و اضطراب می‌شود و خوی آدمی را به "تسلیم"، "ترس"، "اطاعت" و "فرمانبری" می‌کشاند . بروز هیجانی ناکامی‌ها، بشکل اختلالات "خود آزاری" و "دیگر آزاری" متظاهر می‌گردد . این عوارض به همانگونه که در منش آدمی موثر می‌افتند، سامانه منشی جامعه را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهند و با باز تولید مدام و لاینقطع آن ها در جامعه، روان جامعه و همه نهاد های اجتماعی را مختل و بیمار کرده،

مناسباتی "قدرت گرا" بر اساس سلسله مراتب را تحکیم می بخشد . جامعه قدرت گرا ، جامعه ایست که در همه آحاد آن تقسیم انسان ها به "فرادستان" و "فروستان" ، از رأس به قاعده صورت می گیرد (که عکس آن ، نفی قانونمندی جامعه قدرت گراست) . در چنین جامعه ای ، "خوی قدرت گرا" حاکم است و تجلی آن در انسان ها بسته به موقعیت اجتماعی و نتیجتاً امکانات عملی آن هاست . "خوی قدرت گرا" که بازتاب محرومیت های اجتماعی و نتیجه اضطراب و هراس آدمی و محمل گریز وی از بار تنهائی است ، هدفی جز تسلط کامل بر پیرامون تابع خود ندارد . ولی همواره در شکل آشکار اعمال خشونت و در کاربرد شیوه های بارز سرکوب و عمل اندیشه (دیگران) متظاهر نمی گردد . "خوی قدرت گرا" ، برای کانالیزه کردن شور و اشتیاق های سرکوب شده خود ، برای تسکین اضطراب های ناشی از سائق های تعلیق یافته ، و برای تسکین ضعف های موجود و استعداد های شکوفا نشده خود ، با توجه به موقعیت و امکانات اجتماعی اش ، اشکال گوناگون و متفاوتی بخود می گیرد . در شرایطی مساعد ، این منش خود را در شکل شدیدترین و خشن ترین سرکوب ها و با کاربرد زور آشکار می سازد . و در شرایطی دیگر که امکانات و پیش شرط های اعمال قهر فراهم نباشد ، انسان "قدرت گرا" به چهره پدري مهربان ، رهبری دموکرات و معتقد به مشورت و جلب نظر و رأی دیگران ، ظاهر می شود .

"انسان قدرت گرا" همانقدر می تواند "نجیب" باشد که "لگام گسیخته" "عشق" و "علاقه" وی به زیردستانش ، تنها زمانی می تواند متجلی شود که همه تسلیم او شده باشند . تسلیم محض زیردستان به آراء ، به خواست ها و به چشم اندازهای وی . از همین روست که سائق های ساد و - مازوخیستی پیوسته و به تناسب اوضاع و اصول اجتماعی مشخص امکان بروز می یابند .

اگر نهاد خانواده پدرسالار بمثابه یکی از کارگاه های جامعه طبقاتی ، با سرکوب سائق های غریزی نقش مهمی در ایجاد خوی "مطیع" و "فرمانبردار" و "تسلیم جویانه" آدمی ایفاء می کند ، دین و تعالیم آن ، این نقش را در پرداخت خوی "قدرت گرا" کامل می سازد .

دین ، رهائی انسان از تنهائی و هراس نشأت گرفته از مناسبات جامعه طبقاتی را به تسلیم و اطاعت محض از نیروئی قاهر و برون از خود موکول می کند .

نیروئی که اتکاء و اتکال به آن ، آرامش از دست رفته آدمی را بـــــــوی
بازمی گرداند . اما همه انسان های قدرت گرا الزاماً مذهبی نیستند . پس
اگر برای " قدرت گرائی " که باور مذهبی دارد ، این نیروی قاهر خداست ،
برای دیگران چنین " یاور سحرآمیز "ی می تواند بصورت يك پادشاه ، يك رهبر یا
يك قهرمان ملی ، يك رهبر کارزماتيك ، يك سازمان سیاسی و یا بشکل يك
عقیده و حتی بصورت اعتقاد به شامل بودن يك نظر متجلی گردد .

رفتار " انسان قدرت گرا " آمیزه ای است از " عشق " و نفرت ، اما اگر
نفرت وی واقعی است " عشق " او هرگز مبنای واقعی ندارد . " عشق " و
" علاقه " وی به " جامعه " ، به " انسان " و به " زندگی " ، چیزی جز نفرت
و عنادش نسبت به زندگی ، انسان و جامعه نیست ، زیرا در اساس وی نه
هیچ قرابتی با مقولاتی چون آزادی ، برابری و احترام به آراء دیگران احساس
می کند و نه باوری به شناخت امکانات و توانائی های فردی و صیانت نفس
خود دارد . نفس انسان قدرت گرا در اسارت غولی است که هر دم در درون
او با دمای آتشین خویش همه چیز را به خاکستر می نشاند :

" در فلسفه قدرت گرائی جایی برای مفهوم برابری وجود ندارد . ممکن
است هر چند یکبار قدرت گرا بر حسب عرف و یا بخاطر پیش بردن
مقاصد خویش از این لفظ استفاده کند ، ولی معنی و اهمیتی برای
آن قایل نیست ، چه از لحاظ هیجانی نمی تواند آن را به تجربه
درك کند . دنیای قدرت گرا از اقویا و ضعفاء ، برتران و دونان
تشکیل شده است . تلاش های سادیست - مازوخیستی که قدرت گرا
دچار آن هاست به وی امکان نمی دهد که به تجربه دریابد همبستگی
چیست . چه تجارب وی به تسلط و تسلیم ختم می شوند " (۶۶) .

" شجاعت " و " شهامت " گاه بگاه قدرت گرا در مخالفت با " بالاتر " ها نیز
تظاهری از ضعف ، زبونی و بیچارگی اوست . نوعی نفرین است به کسی یا چیزی
که دنیای خوش " اطمینان " های کاذبانه او را آشفته ساخته است . برای
او همه چیز ، یا سیاه است یا سفید ، یا کسی با اوست یا بر او ، یا مرتجع است
یا انقلابی ، یا دموکرات است یا دیکتاتور . و در این مدار سرگستگی ، همواره
۶۶- اریش فروم ، " گریز از آزادی " ، صفحه ۱۱۸ .

با همان شدت و حرارتی که به چیزی "عشق" می‌ورزد، از آن نفرت پیدا می‌کند و از آنجا که مدام در جستجوی جانشینی برای ارضاء شور سرکوب شده خویشتش می‌باشد و نیز از آنجا که فاقد اتکاء به نفس است و پیوسته در فکر کسب تکیه گاهی مطمئن و فراهم آوردن يك جمع مطیع، مأمور، معذور، پرکار و سربراه، "فداکار" و "ایثارگر" است.

با این وجود انسان قدرت‌گرا، گاه بسیار طرفدار آزادی و آزادی خواهی می‌شود. بظاهر با شیوه‌های تحمیق و عوامفریبی "مرزبندی" می‌کند. اما در همان حال عوامفریبی و تحمیق را در زورقی از "آزادی خواهی" که برای او وسیله‌ای بیش نیست، پنهان می‌سازد. تنها محرك شاخک‌های حسسی او "قدرت" است و راه‌های مسلط شدن. در تمام سازمان‌ها و نهاد‌های اجتماعی قدرت‌گرا، مناسبات میان توده‌ها بر حسب جایگاه و موقعیت هر کس، بر این قاعده است. اگر افراد درون سازمان‌های قدرت‌گرا را می‌شد به دو دسته شبان و گله تقسیم کرد، یافتن راهی برای جلوگیری از ضربات مهلك رهبران قدرت‌گرا، آسان بود. اشکال کار در اینجا است که روابط درونی شان از یکطرف بوسیله تك تك عناصر سازمان با حفظ سلسله مراتب به زیرستان آن‌ها منتقل می‌شود و از طرف دیگر، نفرت و کینه کورشان را نسبت به "متجاسرین" بر می‌انگیزد که از قانون اطاعت و فرمانبری سرپیچی می‌کنند یا علیه آن سر به شورش بر می‌دارند.

از اینروست که در این خیل "عظیم" پابوسان فروتن "رهبری نویسن" مجاهدین و در پس چهره بظاهر عابدانه شان و در پشت کلام سرشار از عطف و مهر آنان نسبت به "رهبری" بنوبه خود، هیولائی بی شفقت، خویشتی قدرت‌گرا و قاهر پنهان است که به محض دریافت محرك‌های لازم و وجود شرایط بروز، سر از تاریکخانه ذهن بیرون می‌آورد و از فرودستان خود اطاعت محض و تسلیم می‌طلبد. سوی همه تلاش‌های بیمارگونه شان محفوظ ماندن در يك "حرم امن" است که آنان را در برابر جهان پر آشوب خارج از ذهن مراقبت کند:

"حیاطشان به طرز باریکی به قدرتی برون از آن‌ها مرتبط می‌شود، و ممکن نیست عملی انجام دهند، چیزی را احساس کنند، یا

اندیشه‌ای به ذهنشان راه یابد که به نحوی از انحاء با این قدرت ارتباط نیابد . انتظار دارند که این قدرت محافظت و مواظبتشان کند ، و هر چه بر آنان می‌رسد به حساب نتایج اعمال این قدرت می‌گذارند .

غالباً از این وابستگی آگاه نیستند و اگر هم باشند ، قدرتی که بدان وابسته اند دارای تشخص و تعیین نیست و تصویر مشخصی از آن در ذهن ندارند . خاصیت مهم این منبع حفظ و یاری و پرورش و همراهی با کسانی است که بدان وابسته اند . گاهی نیز این "یاور سحرآمیز" شخصیت می‌یابد و بصورت خدا ، اصلی کلی ، یا شخصی حقیقی چون پدر و مادر ، شوهر ، زن ، یا مافوق به دایره تصور راه می‌یابد . نکته مهمی که باید به یاد داشت این است که وقتی اشخاص حقیقی در نقش این مددکار افسونگر ظاهر شدند ، به صفات آن متصف می‌شوند و قدر و اهمیتی که می‌یابند نتیجه همین امر است" (۶۷) .

برای چنین خوئی که راه‌گریز خود را از اضطراب‌ها در وابسته ساختن خویش به قدرتی برونی جستجو کرده است و در پشت آن پناه گرفته است ، ابعاد "گذشت" و "ایثار" به مرزهای غیر قابل باور - ولی در تاریخ واقعیت یافته - می‌رسد . اگر از مثال‌های تاریخی چنین مکانیزی - با وسواس آگاهانه - در این مقال بگذریم ، می‌توان از خود مجاهدین شمال‌های فراوان آورد . آنان نافرمانی از "رهبر فرهیخته" را توهین به خویشتن خویش می‌انگارند و به آن چونان معصیتی که تنها کیفرش مرگ است می‌نگرند . به سرتاسر تاریخ سیاسی چنین احزابی نگاه کنید . تصفیه‌های درونی ، سرزیر آب کردن‌ها و اعدام‌های آشکار و پنهان را واسی کنید . همه جا می‌توانید این جای پای شوم را ببینید . از این رو نباید تصور کرد که فقط رهبران مسئولند . آنانی که از این "رهبران" اطاعت می‌کنند و ایشان را می‌پذیرند نیز شریک جرم‌اند . فقط کیانوری‌ها نبودند که انقلابیون را تسلیم جوخه‌های مرگ کردند . بار عمده این جنایت‌ها به عهد هزاران کیانوری کوچک تـسـر

است که بعنوان بازوان حزب، و هر يك در هيئت يك "رهبر" به شكسار "متمردين" می پرداختند. در نظر آنان "سریچی" و "خیانت" واژه هائی مترادف اند. آنان فراتر از شعور گان ب خویش نمی توانند بیاندیشند و برایشان نظام اطاعت و فرمانبری، تندپسی است قابل ستایش و خطا ناپذیر، و همواره بر این باورند که "رهبر" هرگز نمی تواند اشتباه کند، حتی اگر واقعیت ها خلاف آن را ثابت کنند. ترس آنان از تنها ماندن، به تنفر بی پایان شان نسبت به "مردان" و هر که در "اصول عقیدتی" شان شك کند تبدیل می شود. و اینجاست که دشنه های پنهان آشکار می گردند. "برادر" و یا "رفیق" دیروز - اگر بخت با او یاری کند و آویخته دشنه های عریان نگردد - يك شبه به موجودی تبدیل می شود که نگاه کردن به او معصیت دارد. صفاتی نظیر اپورتونیست، ضد انقلابی، خائن، ترسو، خرده بورژوا و تسلیم طلب، مودبانه ترین لقب هائی هستند که وی به آن ها متصف می شود (۶۸). ادبیات سیاسی سازمان های قدرت گرا سرشار از چنین مقولاتی است. کینه و عناد ورزی چنین موجوداتی با کسانی که به صفات آنان آراسته نیستند، گاه این آد میان مطیع و منقاد و فروتن را به چنان موجودات درنده خوئی تبدیل می کند که اقدام به یکی از اعمال شان توشه، هنگفتی از جسارت و شهامت می طلبد. آنان به راحتی می توانند "برادر" دیروز خود را امروز مثلثه کنند و بانگ هیچ وجدان بیداری نمی تواند آنان را از اعمال شان بازدارد. به کسانی می مانند که در خواب راه می روند: بی اختیار و از روی غریزه ای ناشناس.

۶۸ - در پیام علی زرکش آمده است:

"پرویز یعقوبی که در سال ۴۸ وارد سازمان ما شده بود از همان ابتداء به علت ضعف ها و کمبودها و اشکالات ایدئولوژیک و سیاسی و تشکیلاتی هیچگاه مسئولیت جدی در سازمان نداشت و از حد يك عضو ساده هم بالاتر نیامد و بناچار همواره توسط يك یا چند عضو دیگر سازمان يدك کشیده می شد. همسرش مینا ۰۰۰ گوئیا در پاریس انقلابی و مجاهد شده و اسباب سیاه رویی آن آقای پرویز هم تا حدودی هم اوست. در این باره [درباره مینا] گفتنی زیاد است و فی الواقع من شرم دارم که واردش بشوم. (از پیام علی زرکش منتشره در مجاهد، شماره ۲۴۸، صفحه ۴، نقطه چین ها و کروشه از ماست.)"

ولی در پس همین جسارت ، در واقع ضعف و ناتوانی شان نهفته است .
 جسارت شان منتج از ضعف و هراس شان از واماندن در برهوت تنهایی است و
 عناد با " متمردين " نیز انعكاس ستایش جسارتي است كه خود از آن بسی
 بهره اند . آنان با نابودی " نافرمانان " می کوشند تا بانگ خفیف و بسی
 مزاحم انسان دیگری را که در کالبدشان وجود دارد و همواره از ایستادگی
 و مقاومت عصیانگران به وجد می آید ، خفه کنند و در واقع پاره ای از خویشتش
 را نابود می کنند تا بتوانند آسوده خاطر سر بر بالین گذارند و خوابشان
 آشفته نگردد و بدینگونه مصالح اصلی بنای تسلیم و ذلت اند و از همیــــن
 زاویه ستون های اصلی دهشتناك ترین دیکتاتوری ها .



با توجه به آنچه گذشت ، با توجه به مسیری که سازمان مجاهدین شبانان
 در پیش گرفته ، در ناصیه این سازمان نور رستگاری مشاهده نمی شود و برای
 آن نمی توان آینده ای درخشان تر از آنچه تا کنون بر سر همه سازمان های
 قدرت گرا گذشته است ، تصور کرد . اینگونه سازمان ها (چه مذهبی
 و چه باصطلاح کمونیست) بنا به منطق نهفته در نقطه حرکت شان ، چنانچه
 بتوانند موفق به کسب قدرت سیاسی گردند ، راه حلی آسان تر از اعمال
 قهر خونین و حشیانه علیه مخالفین نخواهند یافت و این برخلاف تصور
 مجاهدین يك اتهام علیه آنان نیست . ابرازات سخف و نحوه برخورد زشت امروزین

آن‌ها نسبت به مخالفین شان - از هر مسلک و مرامی که باشند - نمایشگر گویای آینده ایست که در صورت کسب قدرت ، در انتظار مخالفین شان خواهد بود . در غیر این صورت ، یعنی در صورتی که چنین سازمان‌هایی نتوانند حاکمیت سیاسی را به تصرف خود در آورند ، به فرقی متعبد و متعارضی منقسم می‌گردند و در انزوائی کشنده ، آرام آرام به ابدیت خواهند پیوست . البته ، قبل از آن ، ضربات مهلك خود را بر جنبش توده‌ای و اشارات منفی خود را بر سیر تکاملی جامعه بر جا خواهند گذاشت که زودن این‌ها به زودی و به سادگی میسر نخواهد بود .

م. شیدا